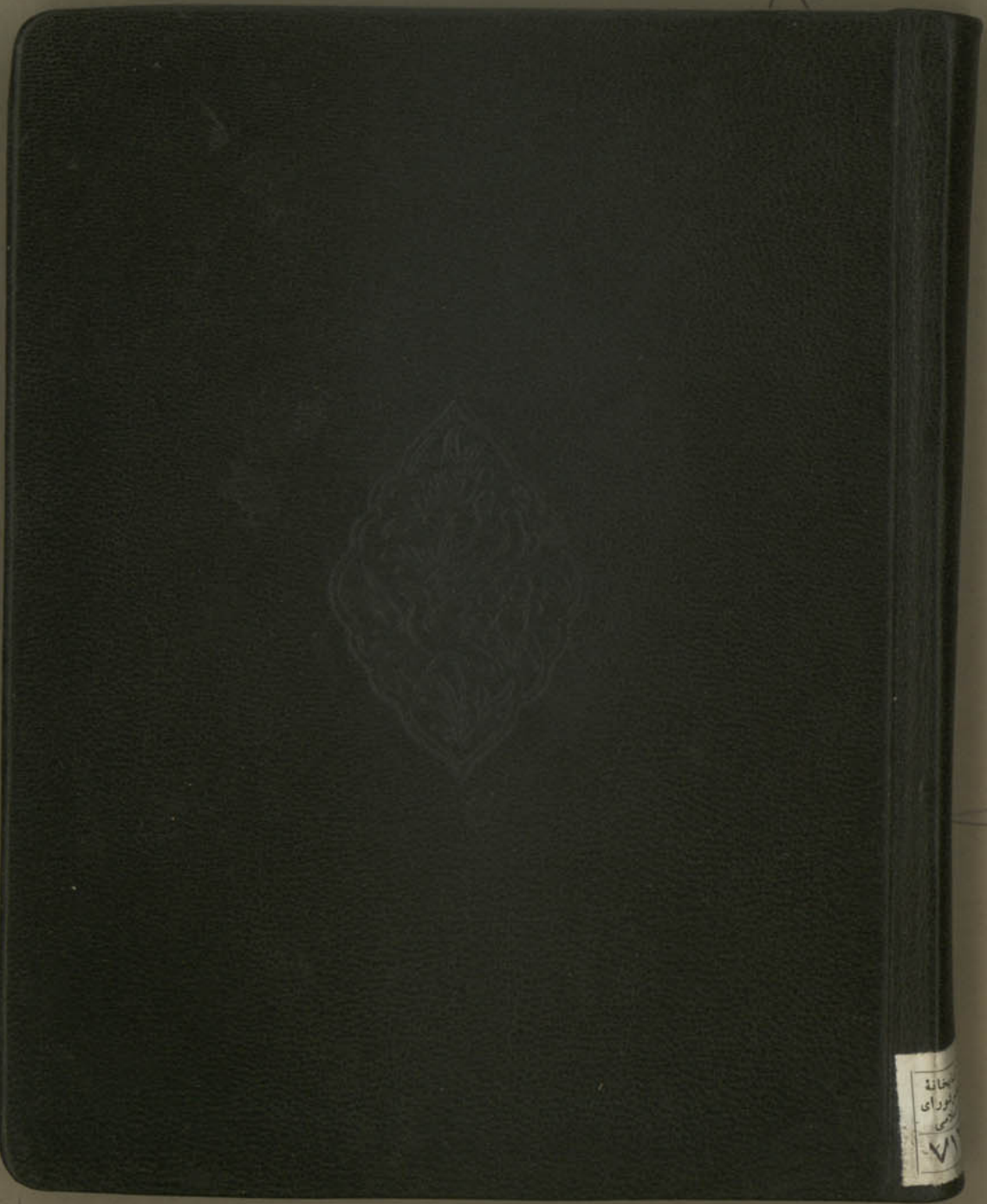


۱۳۴۰

۱۳۴۰  
۱۷۵  
۲۲۶  
۴۰  
-----  
۱۷۱

۱۳۴۰



15621  
۱۳۴۰

کتابخانه  
جمهوری  
۱۳۴۰

۱۳۴۰

بازدید شد  
۱۳۸۳  
۷۱۳۱

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19

۷۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

تجدید آگام

مکان

موضوع

۲۲۶۲۰

۹۹۴۵

۹۱۳۱

۷۱۳۱  
۲۲۶۲۰

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30





فوت جلد سیم صفحه انوار مقدمه کتاب در تعریف ولایت سید  
 ذرکحلم تبیین طبقات رای قیوای رای سپهرسرای ساسی  
 رای سپهرسرای ساسی طبقه برابری چند و اهر ماجرای سرت  
 عبا مدایی ماجرای سیرت ناکیز خان سرانندیکت شمشاد سرت  
 یان تمبه درود و عکر اسلام در و در و محمد قاسم لسنه و در و محمد  
 بعلم کتبت حضرت محمد بن اسمعبل کاشگان خفای براسمیت  
 بن قیس ابوحنیف قتیبه تیم بن زید عاقرن عبدالله عرب سلم  
 سیمان بن هشام مرگندشت خفای ساسی و سرت طبقه کاشگان بنو سیک  
 طبقه کاشگان غزین و غورس طین و سرت شجره جت و بوی و در قوام بوده  
 شجره قوم ساسی طبقه سوره قصه ماروی حکایت کاکه قصه مول و میره قصه  
 چینه و سلا و واقع جزای شهر و واقع خفای شجره ساسی شرح برقی الموار سوره  
 کیفیت احوال کج بدت قوم ساسی ماجرای خرف و خزان طبقه حیامان ساسی  
 جام آوز جام حونه جام مانی جام با شنبه جام خزلین جام با شنبه  
 جام قمار جام صلح الون قصه زین جام نظام لیون جام علمت جام کران  
 جام فتح خان جام عقیق جام سکندر جام راند جام سحر جام نظام الون  
 ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱ ۹۱

جام غیره از برای همه حیامان ساسی و شد وزیر عهد الون دریا خان محمود  
 بنی خان ساسی خان طبقه در غون ش سیک کیفیت چاه چوک  
 و چری کیفیت کتون علوه برس و خامت آن عزیمت مرزات حسن  
 طرف تن کیفیت درود و جانان بهشاه بسند نقل سنجیب طبقه ترخان  
 مرزا عیسی جیک مرزا محمد باقری و مرزا محمد صالح کیفیت نقل فرنگیان مرزا  
 محمد باقری نورتن مرزاجان بابا کیفیت ششون ش ه قاسم در غون مرزاجا  
 یک غفر یافتن مرزاجا یک بر مرزاجا حاکم ادرن صادق محمد خان  
 ادرن نواب خان خانان کیفیت جیک کیفیت مصالحه و سرت سیک  
 ر و از شد ن نواب خان خانان مع مرزاجا یک یک مجتهد مرزاجا سرت  
 باقی کردین ابوالقاسم سلطان برادر مرزاجا سرت یک ابوالقاسم  
 سلطان کیفیت مصالحه و میل کشیدن با ابوالقاسم سلطان واقع مرزا  
 ابوالقاسم سلطان از نجیب بابا گرفتار شدن وی رسیدن مرزا  
 عازی یک بس فراری از حضور کیفیت نورتن شرو خان رفتن  
 مرزاجا سرت با اول بقصد از حضور جن مرزاجا و دیگر بعضی سرت یکی  
 قند در ماجرای سرت شرو خان کیفیت واقع سرت که بعد از سرت سرت  
 ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲ ۹۲

روداده فوت مرزاجا سرت یکی امرای غون و ترخان سلطان  
 محمود خان امیرت ه قاسم ابوالقاسم خان زمان میر ابوالقاسم سلطان  
 میر قاسم سلطان میر فتح غون میر محمد یونس غون ش حسین توری  
 میر علی که از غون غنظت سیک از غون مرزات ه سیک اول خان  
 ملا بسو قادی خیره خواجه حسین خرو خان بهایجان  
 فتح الله ملا علی محمد مدد داعلی بهایجان محمد اک ترخان  
 امیریک میر احمد یک طبقه امرای سدا طین محمود میر زار ستم  
 مصطفی خان مرزا ابانزید نواب شریف المک مرزا عیسی خان  
 دران ایرخان نواب مظفرخان سید ابراهیم نواب معینخان  
 ظفرخان قبادخان لشکرخان غفرخان سید مرخان خان  
 زاروخان سروارخان میدانان زبردت خان ابوالقاسم خان  
 حفظ الله سید سیدان میران الون خان یوسف خان مری لهریار  
 خان سعدخان مبین خان شکرخان مبین خان خواجه مرصوفان  
 عطرخان جلاطفعلیان اعظمخان مهابتخان سلطان محمد سلطان  
 دیر و خان بهت امیرخان صادقعلیان طبقه ایالت خاندان کوره ساسی  
 ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳ ۱۱۳

۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳ ۹۳



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد احد چون تعالی نه عاقبتون که این همچنان خوشه جان ارباب  
خبر با تالیف و وجد خفته انکرام موفقی نموده و لغت سید سید المبعوث  
بلا تم و لاسو که بغیض غلامی درش مجرب کزین اخبار اسلا و کتب دیده معلوم  
اهل خبرت بنمایند چون در یکجا کتب سلف و حلف و کتبه ولایت  
سند مخصوص شده بنظر نیامد و بحق آن زمین مرد و خیب زوجه اهل ایقان و علم  
مزین در سنجی آن افتاد که از کتب شتی قدری از پنجه سنجی بود بدست آورده  
پاره مسوغات موقوفه بان هم نموده بعد علمه هدیه محض اصدقا سازد  
باشد که بدعا خیر یا در فریسه و نظرا صلاح در بیع ندارند هر چند تسلف  
ایام و عدم عبور استی باس وادی بر کلمه مطلوب بی برون متعذر

بمذا

معدن چون برای یاد کا رشت نمونه خوار هم پسند است آنچه میرسد و  
هر که بعد ازین بیغزاید منت باشد **ید المولف** قانع این تازه راه دور دراز  
سکینه غنی با کام مجرب و نیار نشد هر که کرد و ویس مقصد او با و در دامن سنجی  
او **مقدمه کتاب در توفیق ولایت** و تحقیق خصوصیاتش **سند موسوم**  
باسم سند بر او برسد و لدحام بن نوح **عبد السلام** چهل و سیم ولایت از  
شفت و یک ولایت ربع سکونت اقلیم اول از شمالش و اقلیم دوم  
از وسطش بگذرد و شتر کت میان اقلیم اول و دوم و سیم چهارم  
و پنجم چنانچه شش و هفت و بده عقان که اول بده این ولایت است در  
اقلیم دوم و دیول که امروزه شته عبارت از ولایت و در قدیم شهری نامور  
باقعه حکم متض بنجانه عظیم که در از زمان و یولیش کوشندی و شتر نام  
بان لقب موسوم و اتمه از من س کرده بوده از اقلیم چهارم و سهوا  
موسوم باسم سهوا نام مردی از نژاد اولند و داخل اقلیم پنجم  
الکزش از خط اقلیم دوم است با بارض مقدمه مکه مطهره و حایینه  
شتر قرب حقیق این زمین ثابت چنانچه گویند در قدیم ایام شتری  
در جبال کوه های سپید گشته است از نرسه از خراج بر آمده بود و در چینی

و عوفان از ولسیا روجه یا بد چنانچه از سوق تسلیم عقیب معلوم شده  
انفیا الله تعالی از قدیم باز در بوسان سند موسوم چند معروف در چند  
جهات است بندت دیده آنها میگردند **کوه کبک** که به جهت عیانیه بزرگ  
هسته و او خنده برای دنگه کنده حرم آتش بلند نماید تا مسند  
کردار پاک بر آید و خیل آسان از ان ناری عا ربگذرد و چنانچه در احوال  
سعی و ماری عقیب بیاید **دیگر** امتحان برداشتن سبب نقد است  
که تا نون در جهال ستم و شتم از ان دعالماری ذکر و چون که تمام  
را بر کی سبزه درخت بتار خام ریسمان بسته سبب در آتش سرخ  
کرده بر کف دهند و او چند کام بتای بر وارد اکثر معالسه شده که استی  
بتار خام و برک هم ز سیده و چون بیل بر زمین زده اند خاک چینی یک  
نخود هر آن بچوش آورده چنانا برکت صدق است و لانه جنس آن شکله  
دست نسوزد **حکایت** در تازه کیمیا از نغمه مسیح که زینت جفت سزین  
در دیده منکر است چنانچه فزیت بر و انشق بیل آمدن حیال آنحضرت  
سوار در زین سی بر زینده داشته نبود و اینکه گویا در این بیان  
شغل معروف است در معرکه که در نرسه مدعیه را بگفت داد که تا نرسه

که مجرب باسم بغزای سند رسیده و در بیعت و در سولان از بیغزاید  
در و در میگردند و میرزمت ظاهرا بنا بر تصادم حوادث و تراکم جبال و بحار  
آزاده و معقود و کوهها جبل گلران هر اس غزیش واقع کوه  
یکسان و داخل حدودش کینا محیط که بحر عالت گویند سته پهن  
است از جبال کشیم آید و نهری دیگر از جبال کابل بدو پیوندد و در حلقه  
مدان بهر بیجون اتفاق یابد و بانگ آیز و محیط ریز و آب لغایت  
صافی دروش دارد و تا بستان نهایت سده باشد بزبان ولایت  
بهر هر آن موسوم و آب میرزا حیدر در رشتی آورده بر آب کوه  
ثبت است جانب جنوب می رود و هم دریا بند میزد و شش بندب و آب  
و چنانچه و آب لاهور و سلطان پور و آب با جره که مجموع آن عبارت  
دریا کی سند باشد امروزه باین دریای سند که معرکه است تحت این ولایت  
داخل هر چنانی علمه یافته و تا پنجاب بسیار نام دارد زمینش نیز شست  
آب و هم معروف و بدطافت صبح و شام مشهور بهر بلاست جرات  
پنجاب و آنچه نزدیک محیط بر و در وقت مخصوص از جمله کرم سیرت  
مردم خرد دارد و بسکنت و اهمیت **بسم الله** نه باب علم و ایقان و وقوع

عوفان



بهم این را حافظ باش و گفت بعد از این جهت سرافنده یا یافته بودم  
و او را سه روز پیش بریدم که برز آسپی نیافته پاک براند و زن مدینه  
بغصه نیشلش بر خاک زده از خاک که از حق حقت صورت حیران  
مخالفه برده زن شده **دیگر** چینی بزرگ در آب عمیق نوب کرده  
متمم را بگویند تا بوقایه چوب درنگ آب بغوص رفته ملت کند  
و تیر بر آهتاب نمایند و کس رفته تیر بار و انگاه چوب حرکت  
دهد اگر پاکت تاکنون بیضا نغش با خاکت باشد و با شارسه  
برایه و الا بر زدن آب مانند نتواند **دیگر** صنایع چند در  
بطریق کسر و اخون این مرز بوم سیدایت جانشین مسکه از  
مات غیری باست خود دیده آوردند **دیگر** حکایت از مسکه است  
که گفت در ویی همان زینه بوم ماست شیرین باد و داشته  
چین مسکه گرفتن بهمانه آوردن آتش بخانه همسایه رفت همسایه  
ظرفی برنگ از مات برای مسکه بر آوردن پیش خه داشته  
این زن نیز نیک کرده بر کردید از مات شیرینک ماده کار خه  
جالی مسکه زده چندان بر آورده **دیگر** علمت از معروف بغص

مهم

مردم کوهر است که شازمانند گویند از خطرات تازه هر چند  
خواهند دریابند در است بواقعه **حکایت** جمعی از مردم پویی  
بترس مخایف خانه بکوی جای میزنده بود اندک ماه مانده بشانه  
و دیده گفت در پی ما فوج بیاحت میرد خبر جدی را می نه پس گفت تا  
هر چه آب مشکها باشد بر زمین ریزند و از میان بگذرد اتفاق  
در فوج حریفان مانده بشانه بعضی کیفیت نشان شده دید این  
از دیبا عور کردند پس بپوس برکت اندهن جلد موجب رهای  
اینهاست این اندک است خبری بسیاری این قوم لذت از  
**دیگر** سفینه چینه بهم در هم بر هم کرده بزین میکشند و معیبات  
برای می یابند **دیگر** زمان جلوه جاره اند که هم از اخبار است  
می آنگاه هند چنانچه در بیان حال میرا باقی بر سر کرده **دیگر** علم کینه  
است که اغلب میان زنان صورت باست ماصدق کس در حال  
و آبره ظاهر شده **دیگر** قومیت ملقب به در تیه بعبان کدای میزدند  
و از ضمیر و حالات گذشت چیزی نخواند و مردم سلامی فریبند و  
حالات آنگاه بیان می سازند که کم و قوی باست **دیگر** در سن قدم

شما می بعضی مردم عیدی ماهری بر اینند که از نقش قدم رجال  
تاش و بیگانگان و آشنا و سیر و جوان و بای اسب و شتر و گاو و  
و گاو میشان و دوز و نیامند و با بار کوه و محال می کنند و اغلب  
از آب هم نشان بر است می یابند **دیگر** جمعیت بزین هیچ که با از  
در اج بزرگ و بدی آنگند و همچنین از دیگر طویر و جوان آخرا از  
مرغان بر خیز و شتر را آن خبری دهند **حکایت** شخصی گفت  
با جمعی می رفتم مردی گفت زود میروم شما در عقب بیایید که از صدای  
طیری خبر دهد و همانان بخانه یا فتم و فلان عزیز در وقت خوسیده  
آخر چنان بود که گفته **دیگر** بعضی عجب استیلاست حسن بیان  
آیند به جا بنامه خود کور کردند و در خانه نواورات کوه به بیان  
آیند **دیگر** حکام بتبعین طبقات از آنچه در کتب مسوطه مذکور بر  
آسانی و ایام التعمیر باره حالات **صایعوت به علی الایمان**  
بران افزوده تا بمقابل آن مذکور است طریقی خاص و انما **نختر نماند**  
از جمله اهل سند بق از زبان عربی و پارسی عاری بودند تصنیفی  
در ذرا حال ملک و مملوک و جعفر نرفت مکر و رسال **قلت و**

عز

**عشر و ستائیه** علی بن حاد بن ابی بکر الکوفی سکن اوج دین  
و ادوی پونه زده ببلده مکه و اورا فتا و بزرگان خاندان و اماند  
عرب بود و استفسار نمود تا باشد که بر احوال فتح السدم من و عن  
یابد تا می اسمعیل بن ایلین محمد بن موسی بن طایر را یافت نزد  
آن بزرگوار سواد از آنکه زده زبان حجازی که اجدا و سب در تعویض  
و قایع فتح سنده بر داشته بهند ترجمان پارسی کرده از آن پس در محرم  
بیکری و بعد میر محمد طاهر زینیه در زمان ابرو جهانگیر تا ایضا بست  
و همچنین در غوغ نامه و ترخان نامه و سیکر نامه بسوق تطیبه رسیده  
تزاز آنها که مبین حالات است مسود اوراق بحال اند و قوه تا زمان  
خه باستباه کتب متفرقه علی الاختصار کای بکای میزند و در تحقیق  
برخی حالات تازه نکاشی میکند امید از مطبوعه طابع خاص و عام  
افتد رب میر و تمم بالخر **یابد دانست** که چون بقرار مذکور اندک  
بنام سنده مسم و منسوب گردید و اولادش بطبقه بر طبقه دران مملکت  
حکومت میکردند و طوائف **لانه و لاتی** از آن بظهور است که غلط  
آنها مذکور است که معجزه طائفه **بنیبه** و مردم **تاک** و قوم **موسیه**



و قوم بهر نوبت کامر و بودند تفصیل ایشان نیز فرس نکرند لهذا  
بزرگترین طبقه رایان مبرور از دوازده سال پس شرح طبقات دیگر  
میکند **طبقه رایان** که در دارالملکشان شهر لور و حدود مسالک محاکم  
از شرق تا شاهر و قنوج و غرب تا مکران و کنار خلیج عمان اینجه بند  
دیول و شمال تا سرحد سورت بند و جنوب تا حدود قندار و سیستان  
و کوه سیمان و کردان و کیکانان بهم چهره استادی این طبقه به تحقیق  
نه بولت بقدری ذکر چند اسم که معلوم شد از آنها میروند **رای**  
ملکی عالیقدر بوده کلکش در حدود مطوره با استقلال نفاذ داشت ملک  
هند بچگی بسته رخص و خورشیدهاش بودند و در تمام الکه بدست  
ولات کاروان کار و انخواه کرفیه چند در گذشت **رای سهرس**  
مالک تیج و افرشته بقدم بدر مدت دراز بعین و فراغت در غاه  
گذرانده از تحت به تحت رخت کشید پس ولد نامدارش **رای سهری**  
بر صدر دولت و وساده مملکت تکیه زده روز کاری بمرا در این روز  
آبا بوجه دلخواه احیا کرد بعد از **سهرس** نایب جانشین کرده  
پادشاه نیمه روز بر او کشیده مجر و آنکه جز در حد و در کج استقبال کرده

بران

میدان مقامه بیاد است از صباح تا نیمه روز بهبات و غادر استقال  
مانده قضا را تیری بکوی خورده جان داد پادشاه نیمه روز دوست را  
غارتیده مراجعت نمود و لشکر سپهرش خسته را جمع نموده بهر شهر ساری  
بر تخت نشاندند **رای سهری** نایب زیاد بر اسلاف کزیده او صف  
برآمده در اندک زمان حدود مملکت را بنده ویت کرده در دارالملک  
باسودگی اقامت نمود و بر رعایا عوض خراج فرود تا زمین شش  
اینجه اوج و مایند و سیرای و مو و الو و سیرستان بجای  
انباشتند **کویت** ویرا حاجی بود نام دو وزیر بدیبهن اسم  
روزی بر سهری حج نام بر سیلاب از قشایر بر ابراهیم نرورام حاجت  
چهره صحبت که حاجت از بغایت محفوظ گردیده بوزیرش رسیدند  
از اتفاقات بعد چندین اراجح محفوظ وزیرش وزیر بهار شمع  
و طب رای چه خواندن مکاتب اطراف رسیده وزیر بسکه بیخ  
در ضمن افت بهارت کامل دیده بود از طرف خه بفرستاد  
رای درون محل بود ویرا درون خواند زرش را نایب سهری  
خواست بخار و اید سهری گفت از برهنمان که ام سرتب چنان

برهن درون آمد سهری از بدافتن بغایت محفوظانه و حکم  
تخریبها بوی کرد و چهره حال او در انت متحقق رای گردید فرود  
تا من بعد حجابت مخصوص وی گذرانند تا جواب و سوال ضروری  
درون آمده میکرده باشد درین ضمن رای را دل با ما ملک شده به  
بی اختیاری کشید هر چند بغاهاهای وصال فرستاد هیچ نپذیرفته  
تا آنکه کار هیچ با لارفت و غیره بگریه نمودن و مرهون احسان کار ازین  
گردید از اتفاقات یاری طالع رای سهری بجهن موت متبادر گردید  
رایب حج را طلبیده گفت حال رای چنین فرزند زید نادر و لایق تر باشد  
وارثت ملک شوند و مرا و ترا نمایند چید که تا تر از این مسلم کرد  
وی قبول نموده رایب امر را بهام فرستاد که رای سهری بقدر  
افاقه یافته فاما قدرت بر آمدن ندارد چندین ایام گذشت است  
اجواب و سوال محاکم بهمن مانده اکنون امر فرموده است **انگیز**  
خبر هیچ داده تا بجایش بر تخت نشاند تمام بلیک را بنیا تا برسد  
شاه بهر حال حاضر آیند اتفاقا دل امر به امر او ایمان حاضر شده  
چرخ را سلام کردند و از نو زدند غریب سهری در گذشت رایب

اول

ایام آن روز بزرگ شهرت بولت کشید نموده پس اقربای سهری را  
ملک به بند بهانه و حیثت بیگ بخاند و مسل نموده آنگاه اقربای  
نفس را طلبیده گفت سران در عهدار ملک چه بنما بجز کشیدیم  
باید اهریک یکم از آنها در حریف خه و اندر بجز بفرستد و خانمان  
و منبش را متصرف شده با طاعت حج در اید تا کماهای خه  
باید اقربای نفوس این را بغایت دانست در حال خان کردن  
طلبیده بر تخت و حج بسپرد و نفس شهر گشته سوخت است حکومت  
این پنج راجه مانده یکصد وسیع و بنوت سال مذکور شد آنگاه حکومت  
بر ابراهیم عائد گردید **طبقه بر ابراهیم** اول ایشان حج بر سیلاب حج و قیام و بقرار  
دل و ارث ملک شد بگفته رایب در نایب خزان ساکن شده خاص و عام  
بم امر احسان در کشید پس رایب کار و پرا خاظر خواه و بیخ ایمان بر ابراهیم و اعدا را  
طلبیده گفت مرا حلال حج کشید تا باین در حال است در کشیدند زانامه است  
چیز را که خویش سهری بود این را کشیده لشکر بنما فرام آورده کشید  
رسید و نامه حج نوشت که برهنان از زیارت و مکه را چه نصیب  
که برقه بخنایر دولت از ملک برداری تا بنصف قیمت جا داده آید حج نگار



خه در مانده نرورایه سته و کوفت خم قوی چه صبح رایه لغت صلح  
جنگ سحر وان دانست که تو بجای فرستیده درخت خه لا مراد بی  
و بکار خه بر او هم حج منفع و متاثر شد رایه بد بجز کوفت خه  
تراست تجدید دل لشکر بدت که تا ظهر رایه حج در حال برهیمه لشکر  
نزدای کثیر بخینه و مستعدت در زمین رانا مهت بر او اورسرت  
الغای فریقین دست دله رانا مهت پیش آمده حج ملک کوفت مقصود  
منارت ما تویم عالم هر انا حق تلف شود برتا بر دو با هم دست و باز  
و بیاز ما یکم حج کوفت فر روی برهنم سواره جنگ ندانم از دست فرود  
آتا هم دست از مای کینم رانا مهت است بد داشت حج جو دارا  
آهسته آهسته است بس بجز رایه رانا مهت غافل ازین گذر است  
دور مانده مقابل حج بچا لکی باز بر لب سوار شده بیک ضربت کار  
حکم قائم حقت شکر رانا مهتم و منسوب پس رفتی حج فظرف با لور  
نمود این واقعه قرین سال اول هجرت نبوت علیه الصلاه و السلام  
یا بعد بعد طغف بر رانا مهت حج با بد همین وزیر شرت کوه بر لور  
جند را بد نیابت در اورنشان حج جبهه فیضه و متوجه کردید مته نام

وایلا

وایلا سوستان سر با قمش بناوه و ایلم نواده وایله برهن آبا و سهر  
است پشتر سووه کتیب بنا که جبهه قوم حاکم چهار سولیس عرف سیوی مع قوم  
سولیس که در املکشان کا کاراج نام داشته با طاعت کشیه جهنم  
گذراند و در گذشت بعد او بر لور شتر **جند بن سید** قائم مقام شد  
سرستان نرورای قنوج رفته کوفت از حج مرده و بر لور شتر خند قائم مقام  
ار تبه کشته ملک بهل بدلت آید وی بر لور خه بسایس نام را بوی آه  
چند مجروح استماع السعداء وضع حج بر او جسد وید بسایس و مته چند کاه  
ملک و دیدند و بالور او یختند و جسد را در نهال پیش رفت ندیده معاصله  
پس رفتند و کار جند تقویت پذیرفت پس نیت سال کار ایله که  
در هشت سال در گذشت بعد او برادرزاده اش **ذاهر بن حج** بر تخت  
مملکت جلوس کرده فرسین نام برادر را بد برهنما با و فرستاد قائم مقام  
روزی از میان حقیقت طالع استفسار که گفت که در طالع تو برادرت  
نخستی نیت اما خواه شمار عقد از و اج بکسی شود که وارث الورد ملک  
کرد و بخوف زوال ملک جلد کرده خواهر را بعقد خه کشیه و از نیت  
گذره کرد برادرش فرسین با من خبر براشته لشکر کشیه تقار با لور

بسیار کردند که در گذشت و اهر ویرا ساخته بر برهنما بادش و زلفش  
که دختر ایلم نواده بجهه کوه دار و یکسال بجا مانده پس فرسین حج  
نام را مضطرب کرده با لور آمد و قلع الورد که پدرش حج نیم کاه مانده  
بتغیر رسیده و متفرک و در چهار ماه زمستان در برهنما با و گذراندی  
ماه بهار در الورد بر روی و هشت ماه برین بخو گذراندی در فته رفته  
کار ملک و نخواست بلفظ آمد پس سیر حد و شتر فری که بر حد کشیم و دور  
سره جبهه نشان سعد نشاند مر اجبت کرد **ماجرای پرستش عریان**  
**عدنی** ارباب خبر چنین آورده اند که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان  
چون حجاج ایالت عراقین یافته چشم بسند و هنده و هغه سعید  
بمران فرستاد وی آمده سفیری بر نام حمای را بکشت عبدالملک  
عبد الرحیم و محمد بن معویه از فرمان اسامه با هم گفت سعید  
را که از اهل و ناحیت مابله با حق کشته اتفاق کرده او را با بد بر تخت  
پس بران قرار خه جکرده سعید کشته و مران را مقصود  
و بعد چند کاه از بر اس سیر بر ان نهادند و قیر که بجای سعید  
بمران جبهه تخته تسخیر خراسان آمد و بعد از آن بن اشعث

وایلا

وایلا



وفا داد انون و ابر با فوج خه سوار شده پشند و هر از مرد و پنجاه سلسله  
 نيل ساي گنگان بقية آورده مطابق صلاح بديهن وزير بهر از ازاو کرد  
 بسکه برهين درين فتح و نيل بهر ابر و ابر و اوزار نش مبع فرجه  
 حب السد عايش تا بر كلفوت تنگه که نامش نقش زده باشد  
 بعد اين فتح کار و ابر قوت شده بر همه ملوک اطراف حيره کي يا فوج  
 آن در ترمز و تعهد بر افزوده بيت و پخسان ديد و رکال ترمز مکالند  
 مکالنت زوال ملکست که همه حجابات و کير و کور کرد و **ماجرای اشيرين**  
**کيزه گان ساديب** کويند ملک سرانديب از جزيره بواقبت چند کيزه  
 و قدم جسته معرسي جواه نغمه و اجناس عيسيه حبه خليفه و حجاج  
 بهر کسان معبر در بيت منزل کشته فرشته ده بوقضا داد و ديانتی نما  
 بيط فان و اورد صل بندر ديول شد مذذوان سکس ديول از قوم  
 نگاره انجيد لا بلفظ دار و نذ و هر چند معقدان شاه ساديب گفتند  
 که پدير خيفه مسکين پنديرفته گفتند از فرزند رسايد خه ساديب  
 دان زهر جعي نای معصوم مسد بار او چ دو ميدن در اختلاف حجاج  
 داخل بودند زنده از اجنه منور بقتله بني غزيرت بار سبانگ سبک گفت افشني

يا حجاج

يا حجاج اين خبر حجاج بر دند حجاج شنيد که آن زن که بار افشني زود و حجاج  
 سکه پارکي گفته و صد و تدارک افتاد و **کيفيت شهادت بنيل** حجاج  
 بن يوسف برای تدارک ايران اسلام بخله نوزده و رسولی شعر تهيه  
 جانب فرستاده و خليفه متعاقب پرواقت و و ابر کت مرا جزيه بنت عامه  
 در وان که بفرمان من نيتند برده باشند شما دانيد بعد و و ايجو حجاج  
 باز بخت خيفه مکر عوض کرده اجازت حاصل نموده عبد الله سلمی بکمران  
 نصيب کردند و بدین افزون و تا بکمران رسیده که هزار مرد بکيرد و بسند و  
 بنيل بقلعه نيزون رسیده جانب ديبل حرکت نموده و ابر از اشيريه  
 بسينه نام پله خه سلا باشند کبار ديول فرستاد و از جانب تا نيزون جنگ  
 معبر سزاده بنيل بعد ترووات کلير شهادت رسیده و بسني مسلمان  
 ايرتند **کويت** و ايل حسن نيزون سنيه نام و انت بخون افشاده کمران  
 سر راه دو دو و عکرم امروزي آنها راه کيرن باش کرب کوفه اند با و انا  
 لغت در میان با مال شوم بابران کسان معتمد نوز حجاج فرستاده  
 اطاعت پذيرفت و امان نامه حاصل کرد عامر بن عبد الله حجاج گفت  
 اين هم را بمن بسپار تا بسند و پسند روم گفت اينکار مقصوم تو نيت

بمجان در یافته ام که سده و هشت هجده قاسم بنشاید حاصل جزایم اقول  
 ستاره دولت بخار و حین طلوع نيزون محمدي صل الله عليه وسلم در کيزه نيزون  
 رسیده به اين فقه علاوه واقعه ساقه بوجه و حجاج قاسم کرده و آن عقرب  
 زداون حال ذکر کرده آيد اينجا با تهرام اسم جسيه شرح کيفيت غزيرت  
 ميرو و **کويت** رای و ابر و زني نگار بفرنگاه شيريه از نيت برون  
 هر چند مردم دو ميدند و ابر بهر رايخ کرده همه جنگ شيريه آماده شده ز نيش  
 ده ماه حاصل بجز نيزون بجهت که باوي داشت اين را شنيدند اختيار  
 زود و بيفتا و ابر شيريه را نشد سالم مراجعت نمود ز نيزون دیده مرده و بجهت  
 در شک حرکت ميکنند فرود تا شک او پاره کرده طفل را بر آوردند و اين نام  
 را معيش شيريه نگار است نهادند حق دي چيز بزرگش در بهادري اسم  
 با هم بر اعده **بيان تمويه و رود عسکر اسلام بفتح سنده** در مرويات صحيحه  
 شده که در خلافت امير المومنين عثمان بن عفان بن خطاب چتر عثمان بن عامر  
 تقبي نامزد بجزين شده و بعمان رسیده چند کشته بجهت آراست  
 بهر معيره بن ابوالعاص بر ديول روايه کرده در اوقات از جانب حجاج  
 برادرش ساديب سلاج انجا حکومت داشته جنگ شکر اسلام بر آعاد

نيزون

بعد کت و خون موفوره معيره بن ابی العاص شهادت یافت و بجهت  
 بقتل و اسير رسیده ابو موسی اشعري که در کمران مشرب بود و حال بعض خليفه  
 را سنها خواست تدارک بعل آيد معنی شکر گشته آن طرف شده پس در وقت  
 حضرت امير المومنين عثمان بن عفان رضاعه عبد الله بن عامر بن بريجه  
 کمران گردیده ماموران شده که کسان معتمد بسند فرستاده حال  
 نماينه وي حکيم بن جيله را فرستاده تا بجزيره خبر برود و کوفت آتبه  
 و ميره ترش و قاتل زمين سنگلاخ و کل و نوز دارد خليفه پرسيد  
 در وفا چگونه و يدي گفت خدا رند بر انجوب شکر کشيدن آن طرف  
 موقوف شده نگاه در خلافت امير المومنين حضرت علي کرم الله وجهه  
 عليه التحية والسلام لشکري از کمران گذشت عطف و مفهرد بکوه پايه  
 احمد سذلت رسيدند هبت هزار مرد و کويي جنگ نشان سمره گرفته  
 شکر اسلام بکير زمان جلوه کردند بعلوي بکير بر جي بر اس خورده اما  
 و تمه قراري گردیدند از ان وقت در ايام حرب از انکوه او از بکير مسموم  
 درين ض خبر حجت خليفه رسیده و رفتن پيش محل شده شکر مکتوب  
 پس آمد هرگاه معاويه استقلال ياقت عبد الله بن سواد را با چهار هزار



نامزد شده قضا را بگه یگانان رسیده از دولت کفار شد و منبرم  
 گردیدند و تمام بایمکان رسیده در انوار و از طرف معاویه و ابی بکر  
 بوده بطرف وی بنوشته تا راست بر سر رسد روان نماید و چون رسیده  
 پاره بلفظ کشیده مایات حال و سابق و وصل کرد و همچنین از کلمات  
 بلفظ و بلاگت نشانه بود و هر چه رسید مردمان کوه قرین بجا آمد  
 مرد و جمع شده و در ابراهیم از با خدا و تا نماز ظهر خجک معب و او اندر آمد  
 شسته و لشکر اسلام منبرم گردیده بتدارک وی راست بر سر معبر  
 آمدند شسته و یگانان را قرق کرد و بنا حیت بود همیشه رسیده بعد از نماز  
 یافت انگاه مندر بن حار و درین بشر ایالت متحد و یافته در حد  
 بوزایی رنجور شده در گذشت درینص معاویه در گذشت و چون در آن  
 جانشین شد در مانش کیسه نامزد این هم نگردیده تا نوبت رسید  
 رسید وی حجاج را ایالت عراقین داده حجاج معین را بمرکان فرستاد  
 و قضا را بدلت علافیان مقول کرده چنانچه مذکور است پس حجاج  
 بیکین علافیان روانه کرمان نموده تا وی در میان اقامت یکسال  
 میان کرمان جان بحق داد در حال ایام عبد الملک خلیفه در گذشت

اولی

و ولید جانشین شد و حجاج محمد بن یارون را بمرکان فرستاد و تا بکار  
 بست و رسد و علافیان هر روز و در معرکه یکی از علافیان را گرفته گشت و در عرض  
 پنج ماه و ولایت مکران و بعضی حدود بلفظ و لغوه کشیده پس از آن مقدمه  
 شهادت بذیل آمدند شده علاوه برین سابق و لاحق حجاج گردیده موجب  
 در دو مجسم قاسم ثقفی محمد گردید **در دو مجسم قاسم و شرح**  
**فردی حیات که در اینجا بول آمد** بعد از واقعه شهادت بذیل حجاج بن یوسف  
 بعضی خلیفه رسیده که در دست مقدمه ان چنین پیش آمد که روز دست و سرتوب  
 تنه امر و در آن طرف لغا و یا بد تا در ک خدای السید ان اسلام سابق  
 و لاحق و با و دانش نصبان که نگار بواجب دله آمد و ملک بلفظ آورده  
 خلیفه گفت ملک در دولت که حاصل خرج طلب چند لشکر آورد  
 شود و باید از آنکوه لغافل در زید حجاج بتکرار عرض نمود که ان الله  
 بعون نصرت دین محمدی کا فزان زود منفر شوند و السیران اسلام  
 مدت مدتی بر آنها گذشت از او کرد و در آنچه درین لشکر کشی صورت  
 اصفا خا مضاعفه از عمره در امن خلیفه بطبع و کره رضا داده تا در سوره  
 اشقی و تسعین محمد بن قاسم بر عقیل ثقفی عمراده و داماد حجاج

سابقه

یوسف که در عمر مفده سالی به بخون زد و بدشش بزرگ و مخصوص  
 زاده از شام و عراق انتخاب کرده هم ایش و لغند به شیره از آنکه بدارک  
 کار بدید انگاه حجاج بجمع و بنحیف معا لباب قلعه کشایی در کشته  
 نهاد و با مغیره و خزیم بجمعت کزین فرستاد تا بر ساحل دیول بوی  
 ملحق گردید **با الجوز محمد بن قاسم** با جمعت سابقه و لاحقه بکلی شش  
 هزار سوار السب شش هزار سوار چهاره و ست هزار شش بکلی با کشت بر او اند  
 گردیده محمد یارون از مکران حجاب ره حجاج با وجود نقابست مزاج رفیق  
 گردیده و چون بار من بدر رسیده یارون بقضا ابی در گذشت انجا آمد  
 شد **کویت** در ان ایام حبس شده و او هر دو قلعه نیروان بهم خبر آمدن  
 محمد قاسم بهدر نوشت وی از علافیان استفسار کرد و گفت عمراده حجاج  
 بان که حراری رسد زندها مقابل نشوی **با محمد** محمد قاسم از من بیکه  
 مقفح ساخته سر و پس حرکت فرمود مغیره و خزیم با جمعت هفتاد هم  
 درینص ساحل بندر دیول رسیده بوی رخصت شد محمد قاسم در  
 ساوه دیول خندق زده بیفتاد و احوال مرد و در حجاج نوشت **کویت**  
 در هفت روز خبر رسیدی حجاج کسان جلد و رابوی هم چنان و ولایتی

العباس

که مابین این زمین تا بغداد و هفت روز طی کرده هر روز خبر بهم می رسید  
 اند **کویت** در قلعه دیول بتجان بود چهل کمر از قلعان بران کشیدی چهل کمر  
 مرتفع بنیافته و بر سر کسند زایت حریر چهار زبانه نصب کا فزان  
 پلیم و بر اس های شایب تقابلت میفتاد و صلائی جنگ در او اند  
 در وزی چند بگذشت بر بنی از درون حصار بر آمده اما طلبیده پیش  
 محمد بن قاسم آمد و گفت مرا در کتب خویش معلوم شده که این ولایت  
 اسلام شود و ز مانش همین و یقین که گشته سده اش تو بی آمده ام  
 راه بنمایم پیشان در رایت این بتجان طلسمی است اند تا ان شکسته  
 بر گزینند تدریری فرما که اول او را بشکستی محمد بن قاسم در اندیش  
 انگار آمد جو به بنحیفی گفت اگر مراده هزار درم انعام دهند شرط میکنم  
 که بر آنست ب ضرب کار رایت و کسند با بنجام رسام و ان دستم برید  
 محمد بن قاسم بعد که فتن اجازت از حجاج ویرا حکم بزور بنحیف کرده  
 بقدرت ابی جنانکه گفته است ب ضرب کار با تمام انگاه لشکر اسلام  
 تسویه صفوف کرده بر قلعه پورش گردید و کفار مضطرب شده حاضر  
 آمدند و امان طلبیدند محمد قاسم که لشکر یان را امان نیت جانین



سردار قلعه خنده از فیصل بنیر افکنده فراری شد و اهل حصار با بار  
 دریا و آورده و او مدت روز قتل گشته آنجا بنام اسلام <sup>بلا</sup> یازوند  
 و مال و اقربان و قتل گشته بخانه که ویل عبارت از نام آن  
 بخانه به شکسته طرح مسجد افکنده کید نام مروی از گروه کفار کاس  
 زندانیان اسلام بود چنانچه زندانیان را بر آورده معلوم شد که وی  
 در بلوچی شان مسایلی جمید بکار بر روی و بخرده خلاصی و نظر اسلام  
 خشنل داشتی محمد قاسم ویرا طلبیده عرض اسلام کرد و در حال مشرف  
 اسلام شد بعد فراوان اغاز و نوازش با محمد بن دراع البغدی  
 شد یک حکومت انجامه پس بند و بست حدود و یول کجایی  
 کرده بخیفتم را در کشته انداخته براه آب سگوره روانه قنویز و  
 کرده برادری کجی متوجه آنطرف شد کسب و اهر بیشتر در باز  
 به بعد استماع فتح دیول و اهر ویرا طلبیده به برهنه بالارت نزد سین  
 نام قدیم والی یزید که امان نامه از جماع طلبیده مال گذار شد بچه  
 چنانچه در شهادت بذیل مرقوم نزد و اهر بوده چون محمد قاسم بنا بر  
 تانی در عرض هفت روز در سواد یزید شده اهل حصار در بار بسته

نیز

شکر اسلام در سواد یزید بسبب عدم طغیان آبتی این تنگ  
 آمده محمد قاسم بدگرگاه یزیدی نجات کرده در دم باران و لغوه  
 یافته عیون و حیاض آنزین با معین بریز گشته هنوز تنگی علف  
 باقی ماند از حسن اتفاق سمی بعد بجز و وار دینرون شده معتاد  
 مد امان نامه روانه خدمت محمد قاسم کرد و گفت من بنده اطاعت  
 پذیرم عذرا این تقصیر که بسبب نبودن من اهل حصار در بار بسته اند  
 میخوامم اگر کم فکاید و معفو تقصیر کنی و اعتماد و بسته آمده قدری  
 دریا محمد قاسم فرستاد ای او را بواجبی مستمال کرده فرموده بسته  
 حصار یان که در بار بسته اند کوشیدن لازم بچه اما چون تو شیخ  
 آهنا شدی در گذشتیم آمده ملاقات غار باران کشی سینی در قلعه  
 را کش و مقاله بدست بار معانی لائق آمده قدیم کس  
 و نوازش یافت و از قلم بخت به چینه رساید پس شکر اسلام  
 داخل قلعه شده بخانه بسته مسجد و منار طرح انداخته مؤمن و امام  
 مقرر کرده شخصه را بمرات انجامه فرموده سمی را با بسته گرفته روانه  
 هشت روز چنانچه کسی کوپی لذیذ یزید در موضع موج رسیدند

سمی طرف بچهر این چند والی سوستان نامه فرستاده که ما مؤمن  
 تا یکم در کیش ما کشتن نارواست تو در کوشش بسته این شکر و بسته  
 سخت زور آوری قابل عقابت شان نباشد باید بر حال بسته  
 و بر خلائق بخنده با طاعت برای که قول محمد قاسم قول توبه بسته  
 حرف درین بسته با طاعت نداده بهای بخاوله ایستاد بسته  
 شکر اسلام جلوه کرده بقلعه سوستان او بسته یک هفته محاصره و بسته  
 گذشت آخر بچهر اعجاز آمده قراری شد و نزد بسته بسته بسته  
 که در حصار بسته حکومت داشت رفته بسته در حصار بسته  
 و آمده بقبضه کشید و کسب را که سمی آورد نوازش کرده بسته  
 بنا و جماعه بسته و بچهر ابجاریه ایستادند کفار نزد که بسته  
 بود بسته بسته و گفتن ما امر کن تا ما بر بسته بسته  
 بریم بسته گفت از اهل بسته بسته که فرج اسلام این بسته  
 بسته اند و زمانش همین زمان بسته این اندیش بسته  
 آنها منع شده و بسته آوردند از اتفاقات بسته بسته  
 کم کردید و چهار فرقه بسته بسته تمام بسته بسته بسته

بسته

بدر حصار بسته یافت بکار بسته این بسته بسته بسته  
 و حال بسته گفت مراد بسته بسته بسته بسته بسته  
بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 و جماعه بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 بهمه او داده بسته با طاعت بسته بسته بسته بسته  
 رسانند خدا عالی بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 و سالوح و قد ایس رفت و از بسته بسته بسته بسته  
 بکشد آمدند و بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 کرده تدارک بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 چنه که در بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 فرستادند وی بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 داشتند ملاحظه بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 بتابعیت امام بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 پلا فاعله بالاتفاق بسته بسته بسته بسته بسته بسته  
 در روز بسته بسته بسته بسته بسته بسته بسته



دقیقه رسیدند که در مجلس محمد قاسم مانده کشیده بودند فرموده آنها را فرستاد  
از آنرا قوم چند مروق لقب یافته آنگاه اطاعت و مالکنداری قبول نموده  
مراجعت کردند فقهای اسلام زمین آنزوی آب که در قهون جنبه بود  
عشیرت نوینند همچنین بر زمین نیز نوشت از خود با طاعت که است  
بیکر زمینها ابواب گشت **باب اول** در حیرت است که حاج محمد قاسم مراجعت کرده  
بر معبر مهران بجد و قله را در جوهر رسیده بگویند بایر والی آنجا  
فرمان فرستاده تا آلهه مدت گذوی گفت اگر چنین بیایم زیر  
عقاب و اهرافتم فلان وقت در خفا تمام با چندی از قومی برای لشکر  
خمس با بنمای تا بر سرین بنازد و من بظرفه سلا بچک نمم و آخر  
بجز آنرا که در آن آنگاه برین موضع آمدند رفت رسیده مورد نوازش  
گزیده و دین یافت **مرویت** که رای و اهر جبر تغلب فرج اسلام کشیده  
باشند که آن آنگاه رسیده در صد و هفتاد آب به لشکر جمعی از اسلام  
میخواست اگر بگویند خفه و اهر یکی را به تیر و دخته پس جایین بده را در  
طرف خفه مانده خفه پست تر است جایین که در عمود را سخت حکم کرده کار بود  
شکل افتاد در زمین چند سوار را که در لشکر اسلام در سیر است آمدند

محمد قاسم

چند رام ناله که پیش از آن وقتی والی بوستان به برون کرده قلعه را  
بخط کشید محمد قاسم آنرا کشیده مصعب بن عبد الرحمن را با هزار سوار و  
هزار سیاه بوستان فرستاده چند رام بچک برآمد و شکت خورده جزا  
بجسار سپرد و در ویسان و بار استند و آنمذول در دست لشکر اسلام  
و اصل چشمش بر لشکر اسلام قلعه را به تجدید ضبط کرده باز بچه قاسم رسیدند  
رای و اهر جیسه که خفه سلا بجسار است فرستاده را بر لشکر اسلام سپردند  
پناه روز و نسیان گذشت و لشکر اسلام را حال بد تنگی رسید هر شب  
بسیار تنگ ماه بخبر شدی کشته میخوردند و اهر بنام کرد و حال لشکر شام چنین  
سمیع اگر خفه بختش برید منتر منتر شوم و خدمت کم تا و اهر بیج محمد بن  
قاسم فرموده انشا الله تعالی این لشکر لشکر اسلام میزد تا با طاعت بنای  
و مال چندین ساله و انکشی بر از زودت بردارند **کتاب** حاج محمد بن  
بشنیدن خبر ملک ایسان دو هزار الب روانه نموده تا یک که در دریم  
و اهر متوقف میگردید و در از رویا گذشت اول کار وی ساید بر رسیدن  
تا یک محمد بن قاسم بر زمین هم رسیده فرمود تا به تیر و دخته فراوانند  
و پس ببنند مکه بایر چند کشته میخوردند که از اهر یک و شکت کرده بی

میجای قوی در بیکر استند بر اثر این خبر و اهر به خفه نوشت که بخوبی  
مکه را بدلت بیار که چنین جرات میکند راسل برادر مکه نزد و اهر جاهل بود  
و با برادر بقولفاق داشته گفت این همان مرالس که رفت برادرم  
بیارم و در صد و هفتاد سوار شد با شمس در زمین بنای از روی لشکر  
اسلام کشته تا رتار کرده سوار شد و بد تیر باران کفار مانع صل بر طرف  
کرده گروهی بزرگ آن کنار رسیده و صل از خفا مان بار کرده قاسم  
استاند تا باقی لشکر سلا بفرمود **مرویت** از لشکر کفار سواران جلد  
بهر شب ستانده وقت دیدن صبح بشکر و اهر برای خبر رسیده و اهر بنویز  
بجواب بود که اینها فریاد دهند حاجی رفته و اهر ابر اسل ختم خبر از جواب  
شیرین معظون خوارت آسند را اهلنا خیر نوت بر روزه در حال جان  
داد پس و اهر سواد افتاده ندانست چکند **کتاب** محمد قاسم خبر لشکر  
بکلیس که دریا عبور نموده منادی در لشکر فرمود که اکنون ما را در دست  
و صف مقابل روانه است بر که آماده حال سپاری انتر سعادت دلیرین  
باشد با بند و غرغرا دریا بد و کس انسانی انان تاب محض نیار و در کرد  
چرا راه مضرباتی نیست بر آنست بدلت کفار خواهد افتاد یا با تیر و دخته

از آن تنگ و عار که مایه ادبار دین و دنیا است بیکه حال حاضر کرد و  
و مراد پس داد است یا کس که گفت کس بی به بهار بیکی دیگر بعت  
نزدیکی سیم برای ادوی دین تحلف کرده تمهیدها براه غزویان کرده  
گفتند ما را بجز جنگ کسری نیست **باب اول** چون محمد بن قاسم لشکر را یکدل  
از پنجاه فرموده در حصارت حصار را و اهر تا ختم بمفر رسید  
آنرا حیره گفتی میا را و در جوهر خیمه بود بر کناره اش کشد و اهر بنظر او  
مخزین ثابت سیمی با دو هزار و پنجاه و العبدی بیکه مکره انظر انظر  
محمد را بر اندند در سرت وقت قاهر محمد حارث سلا فی اطلبه گفت از ترتیب  
مهر شما را برای همجو در بگو اکنون باید که شمش کرد و تلایه بند خفه رفت  
محمد حارث جواب داده از ان الواقع ما را بر سلا کوشیده نسبت تا ما انظر  
معاد با سلا ما نسبت گفت تر شدن و ما خد خون مسلمان گردیدن و درون  
بچهره تنگ و زمین تکلیف معاف باید فرموده و سوار که فرود هر خدمت بجا حاضر  
باید دانست و اهر بنده و خاموش ماند و حسیه را با لشکر جبار بقابل فرستاده  
بعده تنگ آنرا شکرش منبزم پیش روز دیگر راسل برادر مکه معین نمودی  
بنایی همگام که در حرامش برادر مکه رفتند کشته برید و جهان شال اصل

الان



و روز بر این وجه فوجهای کفار بکنج می آمدند و شهرم پس مفتش درین  
 لشکر اسلام علیه کرده و اهر را در حصاری دائر کشیده روز با زدهم که بختی  
 و هم رفغان سز داشت و تعیین به با وجود منع بمحان فقه و اهر با فوج  
 قوی بمجاوزه هزار سوار جوش پوشش و سیع هزار سپاه و چند خلق فیلس  
 جنگی بر گرای فیلس با دو دفتر خیز و کوی با لشکر داوی و دیگر لشکرانش  
 بمقابل در آمد از صبح تا آخر روز جنگی رو داد و کوشش در دنیا دید مسلمانان بجهت  
 و تیر باران های جلالت بخوبی افترونند که مزیدی بران تصور نباشد اول  
 لشکر اسلام زیر زور بر کزید و محمد بن قاسم حیران کار شده بدگاه ایزدی اوج  
 فضل خدا و حال بیاری آمده اسباب لغت را به تمهید داد **کوشش** و اهر حری  
 آهنی بر نه دولت کوه به سر ساری ای ای انداخت سرش بریده بخودی  
 پس در حین قرب غروب ایمنوات فریقین از جنگ بیاسیند بجهت بازی  
 جامه مسلمانان فیلس جنگی م خورده در لشکر فقه افتادند و موجب بر شانی  
 شان شده و جامه از کفار با مان آمده گفتند لشکر و اهر چیره و مخالفت  
 فوجی با معین کنند تا در عقب در ایام و کز و فریشتان بشکنیم تا بسبب  
 عرصه جمعیت اعدا انگت خنده محمد قاسم معانته کرده لشکر اهر تیر باران

داوود

منه

فرو و بعدت ایی تری بکوی و اهر رسیده جان بدو پیش را کشید  
 قضا اینل در ماند بر همان برای سه حالت در خواب بنان کونده لشکر  
 کفار بکنجی بر میت خورده لشکر اسلام کذ را با بجزی گرفته که بر نه درون  
 نیافته بر همان بدلت قیس افتادند و برای جان بری سرانگشته  
 شدن و اهر دادند درین دو دفتر بدلت شکنیان افتاده محمد قاسم  
 بکمان آنگه با او اهر کشه باشد در لشکرنا وی فروم و او صد و  
 تعاقب نیامید انشاید اهر حریف کین کند قیس منا ویرا شنید  
 تکبیر زو با ستاع آن تکبیر قایم لشکر تکبیر زده محمد قاسم بمخمسق و اهر شده  
 با چند مبارز بر کنار خطاب آمده بدلات بر همان جب پیدایش بردن  
 آورد و سه شش بریده بر نیزه زده بچشم دختران جلوه داد تا تقریب  
 کردند آنگاه فروم و تا بشکر آن سویت تمام شب به تسبیح و تسبیح  
 داشته بجای بود و جو سه و اهر با دختران بدو قلع فرستاد و متحصنان  
 تکبیر کردند لاوی زن و اهر بالای فیصل معانته سر شکر کرده بی اختیار  
 نغز زده و خورده بریز افکند پس اهل حصار در بار اهر و فوج اسلام  
 درون رفته در میان بتخانه طعنه مینر انداخته غانجه او انمود پس

خران و اموال و دقان ببطاکت بدو تحویل قیس فرمود و در اوائل شوال  
 سه ای بعد بندوبت تمام حدود و سر و اهر بعد دختران و اسیران  
 و غنیمت با و بیت سوار محبت قیس و انوار اخلافت کرده مدت حکومت  
 و اهرستی و ست سال و تمام ایام کاما این طیفه بر اهر نمود و دو سال است  
**مرویت** اربع قس و اهر مردم سه از حواله تری جمعیت نموده  
 با و اهل و سزا آنگاه از مرتز کردند و قس اهر را دیدند محمد قاسم بر شنید  
 و چه میکنند گفت ما را رسالت اهر بپناه نظر شت و دی با بنوبه  
 کیم پس مقلبی بر رخه گرفته پس رفته و مردم بهانه و لوانه و سحر و جاد  
 و ما بچی و کوی بجهت با ستواب علی محمد بن عبد الرحمن سلیمی آهنگ و سحر با  
 بر بنده بعد بعد امان مکر کردید اهر گاه مردم اسلام از در اخلافت  
 و با لطف بر روند اینها بدرقه و دیل باشند آنگاه محمد بن قاسم خواهر اهر  
 که برای خون نزل ملک بخیا له خویش کشیده به با اجازه حجاج در عقد  
 فقه و از دره توجه تسخیر بعض اماکن کرده درین فتن در اوائل سنه  
 اربع و تعیین مسوم شده اهران و اهر در قلع اشکنده فراخیم آنگاه  
 استقلال مینر محمد قاسم توجه لطف کرده به تصنیف حصار کشید

دو

و بعد عاریات کلی مخزوم و همچنین بر بنها با واقع کرده **کوشش** مروی  
 محمد قاسم نشسته بود اجماع بر اهر بقدر هزار نفر سروریش بر درت تراشیده  
 دار و دادند متخص حال کرده دریافت اینها در تغیر سر و اهر بنا بر این  
 چنین کردند همه را غلبه به مشورت لاوی زن و اهر بر عمل دیوانه  
 جهات ملک بقرار قدیم بکانت و قیقه که استعمال شده بود بعض رسایند  
 بعض رسایند اما قومت بر سیمت و بجا برت بشکده معینت سار  
 سار قوم مات هر گاه اطاعت پذیر قسیم و جزیه بر رخه لازم گرفتیم باید  
 رخصت بدین تا معینه ای خولا بجا کنای و دیگر بنا بهیم و دعابند  
 خیفه کنیم محمد قاسم بعد عرض حجاج و اجازه خیفه نش از رخصت داده  
 اهلین قسیم آنچه رسالت بعن آورده باشند پس فرمود با جهت استیاز  
 از دیگر نو و ظرفهای برنجی کوچک برای کدای وضع کنند در پنج  
 بدلت از بر و بدید که نشسته باشند از انوار رسم بانها که کل در دست  
 بر اهر با خندان بر برد بگردند و تمتع یابند **مرویت** که حجاج  
 بر رخه قتل اشکنده و بر بنها با و مطلع شد طرف محمد قاسم نوشت  
 اهر بنفعل خدا ملک و اهر و رخه و اهر بدلت آمده دار الملک ویرا باید بدت



آورد و دیگر بر این قدر گفتند که متوجه جانب شرقی شده و در بر این نهاد  
 برکت دین محمدی همه جانان صفا مان خواهد بود بر آن نوشته محمد قاسم غرم  
 اوربته در خلال حال جز سیده که فوفی نام لبه ظاهر در اوربته سقیم شده  
 انگار گشته شدن و اهر میگند و میگویند وی از لشکر گم شده رو بهند و  
 نهادت غمگین با لشکر رسیده انتقام میکند و چنان یقین بران  
 اهرک پیشش ذکر گشته کردید و اهر میگند اورا بقل برسانند و نهاد  
 کم کینه پیشش اظهار این معنی نماید و جسدینه دو کینه برادران خود را از پیش  
 تفرقه متوق شده بودند نزد خود خوانده است در حال توجه انظر شده  
 حصار الوراحامه فرموده و لاوی زن و اهر بد قلع فرستاد تا انظار  
 مرون شوهر نماید و رانگندیب کرده سنگ و کلوخ زدند که تو با کاو  
 گشای ساختن پس بر تصفیق کوشیده خلق الور در اندک ایام  
 آمده در فکر آمدندند فوفی دانت که کارش جانمیر ماند اما بر تهم  
 غلط دست بردار شدن شکل افتاده **کوبند** زین ساحره آنچه بوده  
 القبا با آورد تا از حال ظاهر خبر کنید زن سحره که در آن وقت  
 چو کینه نام داشت همت کیش خواسته بعد معنی آتش دوشاخ

لبن

سبز یکی از درخت جز و دیگر از درخت فلفل بدست کرده پیش فوفی  
 آمد و گفت تا سرنزیب محب و جب زمین را ملاحظه کردم و این چشمتها  
 آوردم از تو اهر زنده بودی البته مرا بنظر آمدی زینا خیال زندگی او را  
 خاطر میا در و خفته همت بهلاک عده چمن فوفی لذت سحره یقین  
 مردن ظاهر کرد و شب شب از قلع بر آمده نزد برادران **مذکوران**  
 پیش چشمش ترا خوانده به و هنوز سرنزیده بودند بکینخت صبحی ملاقات  
 این ماجرا بحدی قاسم نوشته و اما نام خود طبعیه اهل حصار  
 بشودن حصار راه نمودند محمد قاسم با لشکر مظهر شهر در آمد دید که  
 خلقی انبوه بر در معبدی بسجده افتادند پرسید که اینها چه میکنند  
 معلوم شد البت را سجده میکنند درون بخانه آمده دید صورت انسان  
 کامل بر اسب سوار است شمشیر را کشیده تا بزند مجاوران فریاد برآوردند  
 این بت همت زنده و از پیش محمد قاسم رم خوردند نزد یک بت  
 افتد و دسترانیدگشتن و نمود و از مجاوران پرسید البت را  
 یکدیگر ستوان در دست نیست از او پرسید تا چه کرد و گفت بت را  
 ازین چه خبر گفت عجب موجودی را می برستید که در حال ختم هم خبر نمیداد

شونده سه خجالت بزین دو خسته **نقلت** سخن از اسیران دینی  
 در امر برتن شدن شده کوفت محمدی بنام که هرگز نندیده با سجد فاما شریفی  
 که مرا وقت با نماز امان نامه نوشته بدید مکان بر دند که کردینت  
 مینماید مطابق نمودش امان نامه که نام صدک نوشته دادند جز امان  
 را حاصل نموده در حال ریش بدین کرده موای سر اهریان کرده در  
 پایا به پنج انداخته اندر قفس غریب آغازیدند بدان صدای غریب  
 زدن گرفت حالتی کرد که هم پند نه بجه قاه قاه افتادند و قیته  
 اربس کرد محمد قاسم فرموده از این بعضی چیت عجیبه که گفته بنما کوفت  
 این عجیبه کم بت عجیبه همین که من کردم محمد قاسم را یاران گفتند  
 این برال بنماید عهد نامه را و باید گرفت فرموده حرفت  
 هر چه بزبان رانندیم از و عدول نیست **باجه** چمن الور هم که در الملک  
 بقیط آمد دیگر یکی از ملک خاطر جمع شده طوالت نام را با حسان  
 مبرهن فرموده بتعلق دهنه که داشتند و اخف بر قیس بن رواج  
 اسد را حکومت الور داد و قها و خطابت به موسی بن یعقوب بن  
 علی بن شیبان بن فغان ثقفی و **وواع** بن حمید البغدی را با

لبن

برهمنی یاد و قوبسین و ارس بجار را و و ولایت کوچ بهند میل بن الازوی  
 و و عهد به خطه بن اخنانه کلای داد و متوجه متان کردید و در عرض  
 راه حصار بابیه بگشود و ایلی با بیه نگر بن چند بن سید جواد اهر  
 از پیش ظاهر بر نیت خورده آنچه افتاده بودند آمده ملازم کاب کردید  
 پس حصار که مفتوح نموده عصبه بر تسمی آنچه ماند و متان معنوا جی  
 و قلع بقیط کشید خرمین بن عبد الملک بن تیمم بجار مسطور و او و  
 بن نصیر بن ولید عانی بمقتان منسوب فرموده طرف دیبا پورشتفت  
 قریب بنجاه هزار سوار و پیاده در بنوقت سوی افواج معینه اما کنه مسطور  
 لوی وی حاضر بود پس تا سر حد قنوج و کشمیر مفتوح فرموده تا دور  
 نشاند و اهر اشخص نموده بر با معتمدان مانده مراجعت کرده در افواج  
 رسید که قضا فاندیاست شده **کیف** **واقع** **صحت** **محمد قاسم** چنین  
 در چمن برمل دیو و سوج دیو و دختر ظاهر که در عمارت پیش وی بودند  
 در خدمت خلیفه رسیدند در حسن بی نظیر دیده برای خود پسندید  
 اما برای رفع وحشت و همدلی چندین درجم بد ایگان و اهریه سپرده  
 بعد از این یکی از زنها بفرست طبعیه از آنجا که ناسد کین قتل بد سخن چکان



داشت گفت ما خلیفه را نتیم که محمد قاسم ما را از شب سحر وقت کند  
 خلیفه این را شنیده برانفت و در حال بخت خود شامی روانه نمود و هر چه در  
 باباید که بگوید این امر ختم به جرم خام کشیده بجز در سندان  
 مثال در او بود به محمد قاسم رسیده بکه حکم الهی بود و امتثال امر  
 خود را بجز خام کشیده روانه نمود در راه یک روز در گذشت آنگاه نقش  
 در صندوق نرود خلیفه بودند در حال آن دو خواهر را طلبیده بنمود و گفت  
 باینکه حکم را بی اختیار خنده زدند و گفت در روانی حکم خلیفه تو  
 دی نیست لیکن در عدول و عقل تمام فساد بنظر آمد زیرا که هر مردی  
 اینست که پدر و برادر با بود بجز آنکه طلبان بی تحقیق صدق و کذب  
 ضایع فرموده مدعیان ماقصاص پدر بود و همگی عقل محمد قاسم ظاهر  
 زیرا که بی بایست حب فرمان روانه شد و بر یک منزل خود را بجز  
 کشید تا رنده رسیدی و جز با صدق کو ابر و لایم جان برشتی خلیفه  
 ندانست خورده فرمود تا هر چه را در دیوار حب بند قیل بیای قیل بسته  
 باز کرد آینه سوخت **طبقه کاشان بنو امیه** هر چه محمد قاسم سندان  
 مفتوح نمود بقوار مذکور **احمد بن قیس بن روح** اسدی در الوار

بایان ما

بایات مانده و کسان مذکوره دیگر بقرار بر جا قائم بگنودت شد بعد  
 هر سال این بند در مقام بیعی آمدند و از سرحد و سیاه پور تا آبشور تبریز  
 کاشکان اسلام مانده بعد زمانی **ابو حفص قیب بن مسلم** از طرف  
 حجاج آمده برانهای از مشرف با بیان نشد به مذکر نه بنهاده کاشکان  
 مانده بخراسان شد و عقرب آن **تیمم بن زید** ایضا از طرف حجاج آید  
 پس در سنه ۹۶ و تعیین از طرف سلیمان خلیفه **عمر بن عبد الله**  
 ایالت سند یافته در مایه از طرف عمر بن عبد العزیز **عمر بن مسلم** بغزالی  
 بنده آمده بعین ازان قیام بکوفت و طائفه از مویک سندان سلیمان  
 سخت در زمان هشام خلیفه باز مرشدند **سلیمان بن شام** چنانچه  
 در مجلد اول مذکور است که مروان کرختمه کشید آمد و منق کزین  
 کرده در سندان بود تا سجاج بخلاف نشست پس بکوفت سجاج نشسته  
 و هم **ابو الخطاب** مروان حمار بند رسیده دوره ایالت کاشکان  
 طبقه خلفای بنو امیه تا سنه ۱۳۳ و تثنین و مایه بود و همگی مدت  
 این طبقه از قرار است ایالت نشد و تعیین الی انتهایی مذکور است  
 چون همین قدر اساسی کاشکان خلفای بنو امیه ایالت سند کردند

و اکنون نسبت ذکر کاشکان بنو عباس آمد اول ذکر بر بنی حالت  
 لاحق زمان گذشته ضرورت تا نسخ جامع ایجا رفیق قیام مقامات  
 مقصود باشد **پوشیده مانده** که چون کاشکان بنو امیه در سندان تبریز  
 کردند بر بنی و جوه مویک سندان نیز بقدم ظاهر واری اطاعت صحبت  
 باقی بودند بجز **دولای** از زنده در ایام در شهر دلو که بنامش مشتهر  
 بوده و **بنو دولای** در بهبه که آن شهر با بانی همون بود در آن ایام حاجری  
 غریب و او به بجز احوال شای پرواز و کیفیت **سرگذشت سسی و بنون**  
 زنده واری نمانده نام مع جفت ختم مندر رسم در زنی اهل نکت  
 ساکن بهانه زاده که در حکومت دولای بود طلبکار فرزند بودند بعد  
 و ختری شاز بود و آمد رشک ماه چهارده قضا و طالعوش میدند  
 وی جفت مسلمان خواهر شد بنا بر عا کیش با ولایش اندر تیمم را  
 در صدق صندوق جا داده بجز سه دادند از اتفاقات صندوق  
 آب طرف شهر بهبه کشیده در آن شهر قیل بنیه نام و قیل لاله نام  
 کاوری خداوند با نصرت کرد و بهی که فرزند بی ندانست چون صندوق  
 زینت شد کرد انش گذشته آنرا نزد ستاد بر دند ما بکش و مایه از

بج

برج قدرت جلوه کرده نامش سسی یعنی ماه بنهاده بفرزند گرفت  
 و قیام که بس کال رسیده نشسته بختش در دل زهره جبینان خلیفه  
 بر نظاره کی را شتری فقه که علوم خلاق دل بمرش داوند و بر جا  
 نشسته هم امونش چون تریا بقدر بستندی و مانده طاهر بنو قیام  
 در آنوقت اوقاف کبچ و مکران بجزان تجارت وارد آن کران می شدند  
 و صف این سه پاره بسج بنون نام بهر والی کبچ رسدند شنیده  
 دل از دست داد و بیاس اسل قوافل وارد و بهبه نشد و سسی را  
 دیده دل برداد و بکاد مزوقه طالب در دل مطلوب مایه یافت آنگاه  
 بترس وصال شاکری پدرش کرده بیاس کا دران بر نمود در زمین  
 با جزا است که بجزوف اطالت عطف عنان از ان بیان نماید با جمله  
 سسی زیاده بر بنون نشسته شده چنانچه رسمت زنی زکر لغرض  
 میل خود در فکر مفارقت این دو طالب مطلوب افتاده بنو امیه  
 افکنده که بر سسی دل کران نشسته سسی که در عشق بیعتی بود چون  
 طلای کامل لذاتش بنده خود را پاک برود کشیده عبرت جهانیان  
 کردید و بعد معنی زمانی طالب مطلوب حسن از وراج رود و او به به



واقف آنحال شده با هر آن دیدگفت که آن دل داده بخوبی ببارد آنها  
رسیده باهنون هه مات که در دهان شده شبگاه بهر سستی مسلسل برتر  
اندازه و باره یارین گفت آخرب سستی از خواب بیدار برخواست دید  
دولت بیدارش با سخت شد خواب فتنه بی اختیار جامه جانر اجازت  
دنبال مطوب تنهایی گرفت و جلالش قد بدم شوق ملی که بعد طاعت  
انداز چهل کرده از تنگنیت بیاب افتاده با آرایش کوی در وقت جلای سیدی  
بر زمین رو بقدرت الهی در زمین کوهی هر آب پیدا شده تا از آن مجرود  
توانی تازه یافت از لغات سوس که آن کوه پهن بر آب میشود یعنی ی  
باشد و چو وقت خشک میگردد از هوشک ساهل بگذرد قیل اینوا سستی  
را در شب خار و واوه بود شاخ حسا که علی آرس در دست کرده خفته بود  
بعد بیداری بچشم در دست داشته و باخته گفته آزار برین کوه بنشاند  
الهی جلشنه از شاخ درخت حسا برشته و تا هنوز نشان از خیزن دل  
باقیت سخن محقر بعد یافتن توان تازه سستی از فغانسته شافت  
و اندازش منت کرده و دیگر هم راه جمال طی نموده باز ششکلی تبار دید  
قصار ششانی از دورش دیده چشم طبع بدوست در وید گفته خراست

باقی

با خجیر و گفت ای ما انصاف من تشه بی تاب تو بیدار منظر  
باید مرا اول از آب سرب کینه شبان تبیح در دست تا قدرش دیده  
برایش آورده در زمین سستی که نامید سراج یار بود و خجیر بجای خین  
بتدا یافت از داو دل بدرگاه از روی که چاره ساز چهاره کانت بنا سید  
پناه از آن غول بیایا در خواست نمود در حال بقدرت الهی جلشنه کوه از هم  
منفرشته آن خین دل نیمه سبیل را چرخ یون در سنگ جا داده و بنا بر عبت  
در سراج مطرب کنار مقفوش میرون مانده نشان چهر شیه گرفته  
انجا رسید قدرت الهی فغانه کرده باره ندانم خود و امکان عدست مدفن  
چنانچه کمت از سنگها ترسید داد الحاس کاران سینه انکا عشق محبت  
چنین آوردند از چهره نوزد مسدل نرودید بر وند سبقراری بر تبه عانید ال  
خوف هاکش شده لاچار بر لرزش با با زبوی داو تا بر کوه که توان  
مطربش بیارند در حین معاودت هنوز بجای مدفن سستی رسید نشان  
تازه دیده حیران ایستاد جازیه بقی سراج مطربش داده بنا بر طوب  
ظا بر شخص حال افتاد ناگاه نشان مذکور وارد وقت شده من و سخن  
بیا کونی الحال از شسته فرو داده بر او از انکت سستی بر کینه تا زیارت

این مدفن بعل آرم لطف سراج مدفن انداخته بدرگاه الهی بنایید و وصل  
مطرب در خواست نمود بکه در درگاه احدیت نامیدی امید دار هر که صورت  
پذیرند بقدرت قادر بکمال در دم کوه از هم شوق یافته ویرا چرخ با دوام توان  
در یک پوست جا داده لیتقه ندرت طراز از آن باز بر آسند عزم جاری  
قال حال لیس ماجرا از زبان کسرت عاتق و معشوق که در حقیقت هر کله عاتق  
هم معشوق هم بود و ندرت ایسات سندی بتمام حسینی می سراسند و از آن  
بجاز راه حقیقت میجویند و می یابند حق تبار اند و واصل ارباب  
وسایل را غریب حاتی حاصل میگرد میر معصوم مهربی این قدر را در شوقی  
سمر کسین و نازبته و قافی مرتقی سرتپی ساکن موضع کینه در عهد  
محمدت با دوشه بطرز خاص نظم کرده از و لغت که دروشی اسمعیل نام  
ساکن ستان بزبانت دو انچه شور شوق و عاشق آمده شتر خجیر سلا دور  
ت در بقاء نشسته و طبع دیدن بر دو لبه بعد از سوز پیرانی با چند  
و قدری آب بر ظاهر شده گفت هر که چرخ نخوم تا سستی و پیون رانه بنیم  
گفت سستی نیم و طبع پیون بگذارد اما در زمانه مانده و من از دست  
انجا از بجه ام و این حال بغم نشسته در ویش مطرب گفت چگونه باور کرد

الح

که سستی نوزد از صاحب جمال بود و تو پیرانی در حال خفه لبا بجمال و جوی  
جلوه داده گفت چیزی بخورد ویش گفت بیدیدین بر چرخ نیا چرخ نخوم کوه خفته  
بمیرم که این عهد سبته ام بعد مبالغه قیم اقسام سستی بگوشه پیون  
تا کله برودن آورد فاما آن خود ماه مثال خود را در و بهر دولت در بر و آفوش  
آویخته مانده خوف اندک ما و چرخ کینه است زنده با بجه برین تیره بسیار  
اهل صفا ویرا دیدند شتر سوار از آن کوه بهر وندید و هر که بر تیرستان نشسته  
انجا نماید اکنون همه ویرانست هماینب شتر چرخ این ماجرا انچه اول  
باز نیکر اهلی میگرد اند لبقه کاشنگان بنوعیاس چرخ سراج که اول  
بنوعیاس است بخلاف رسیده در سینه نشت و نشتین و مایه اول چرخ  
ببر کردی دو درین علی فرستاده سنده از کاشنگان بنی امید از تران نمود  
بعد چهار سال دیگر ابو جعفر منفر سبسی مشکری بهند و سندن تعیین نمود  
دور زمانه درون رشید موسی بر او فضل بر یکی با یالت سنده آمد هر  
می آمدی بختید سنده مغزول کرده علی بن عیسی سب با مان بیا لیس  
آمد قلعه تیره که حصی حصین واقع ارض ساکوره بوده و شتر بکار و بری  
مواضع از زمین غریب سندن درین زمانه بدست شیخ تراب راجل

سختی



عبدالله تاج تابعین که فرزندش معتمد بود و دیگر تا بنویز زیارتگاه ابن ابی  
 و بر سر کتبه تاریخ بنا از آن قراسال صد و هفتاد و یک مرقوم مغرب و شش  
 بهنر و دیگر مواضع مذکور و جزایی بناده نقل در امانه دیگر که در این ایام  
 بیایات سند رسیده و مدتی مدید در اینجا ماند در زمان مامون بعضی از این  
 زیادتی بقرون کماستکان و ایشان آمده پس از چند اسامی دیگر  
 از بغداد و از آن تیم مغرب بیایات سند شده و بسیار از او  
 ساکن سامه با تیم در سند رسیده اینجا بماند و در هر چنانچه در سنی هم  
 تیم شده **در انساب** در اهل سامه سوره قوی براس هزاران هزار هم رسیده  
 دوران قوم سران خود بسیار هم برجه آمدند و مذکور که در خلافت القادر  
 با ابدال العباس احمد بن اسحاق بن المقدم بالله در نصف ماه رمضان  
 سنه **۳۱۴** و **ابن العاصم** محمد و عازلی از غزین عثمان رسیده و او  
 برت آورده کماستکان القادر بالله را از ملک سند اخراج نمود مدت  
 ایامت کماستکان خلفای بنو عباس بقدر ایتدای مذکور همگی هم  
 و پشتاد و در سال است **لوشید** **فانده** اقوم سوره در حقیقت هم  
 سال بیشتر و بعضی بوم و در دیار سند تعجب کردار شدند فاما جرح باج  
 که از این

که بودند در بقعه امانت حکام اسلام در رقبه حال بسته داشته و نری  
 از اینان گروه و بعد فراز از ذکر طبقه کماستکان غزین و غور طین  
 و بی و در کربیات براس بعضی اسامی و حالاتشان مذکور خواهد شد  
**طبقه کماستکان غزین و غور طین و بی بقدر مذکور اول عبد الرزاق**  
 وزیر سلطان محمد و عازلی در سنه سبع و ثمان و اربع مایه از تسخیر همگراخته  
 بوستان و تهر رسیده و امانده ای عهد بنامه بنو عباس در آن زمان  
 که جماعت قلیل با بند عقال عیال و اطفال که عالی و فضیلتی داشتند  
 بنسب و ادرات شریف ساکن شدند و از آن برده قبیل ارباب انساب  
 تحقیق کردند بنوعی تقیان قبیل قضاات اصل همگرا و الورا اولاد موسی  
 بن یعقوب بن طای بن محمد بن شیبان بن عثمان تقی که قاضی اسعد  
 بن علی بن محمد بن موسی بن طای غایب اصل مذکور فتح سند زبنا  
 جازی از ایشانست و جد بزرگش موسی بن یعقوب بن محمد بن قاسم بعد  
 فتح حصار الوریقضا و خطبات آنجا مانده بود و تمیم و آل غیره که تمیم  
 این آن تیم و این مورث شده و عباسیان و صدیقان و فاروقان  
 قضاات است که تا هنوز بعضی اسباطشان در تمام سند ساکن و هنوز از

از اول و حارث و قوم سنی از شعب تیم و قبیل حیره که از ایشان شیخ  
 طای و زبانی مذکور شود و قبیل سبی است که از ایشان تره در قتیور  
 کرد و قبیل آل عبده که از ایشان قاضی برهان هم در قتیور مذکور کرد  
 قبیل بزوایی موصیان که از آنها بعضی در ویش ریل اند و اولاد حاکم قوم  
 قوم با جرح طرف جهانکار و اولاد و جرح انصاری که از آنها قوم کلبه  
 سلسله و جت و بلوچ از نسل مارون کداری بنا بر فرید فائده  
 بچلی تعیین شجره جهت و بلوچ مبادرت میروند **شجره جت** **طی** محمد بن  
 مارون کداری که در سنگ مکران مذکور شود و با محمد هاشم حسین فتح سند  
 تا مارون بید رسیده و گذشت و با محمد بن یوسف بن ابان بن  
 عبد الرحیم بن محمد بن عبد المطلب است رضا مطابق قرار و اولاد  
 شان و العبدیه علیهم و قتیور امیر قریه رحمی الله منته را در کتاری درود  
 بزین دور دولت شده در وقت بر تنهای امانا و بنا بر خصوصیتی که  
 خدا تعالی جل جلاله در آنجا مکنات در انداخت بر سنی جهت بر تنش  
 پیدا شده و با مرالهی جت نه حلال کرده بعد یک صحت که از  
 تنهای و مانندی امیر رفیع شده باز بقدرت الهی از نظر پنهان رسیده

امیر با وطن رسیده بری مذکور بعد الرحیم حامد شده برادرسن مخمر محمد  
 بن داوران از نهنفان بنامه پس بر وجه آمده **ایمی** **مهران** **۲** **حجاز** **۳۴**  
**سهند** **بهرام** **۴** **رستم** **۴** **جدال** **زینک** **۴** **دوری** **حیری** **نام** **ازید** **۲** **جال** **۳**  
**راوه** **۳** **بهلول** **۳** **شهاب** **۳** **نظام** **۴** **جدال** **۸** **میدار** **یک** **مادر** **حیری** **نام** **اروین**  
**موسی** **۲** **نوی** **۳** **فوج** **۴** **منده** **۴** **رحی** **الدین** **زردم** **۱** **جدال** **از عاشر** **۲**  
**آدم** **۲** **کمال** **۳** **احمد** **۳** **جاو** **حامد** **۴** **سعید** **۴** **مسعود** **۸** **وزنمات** **مدی** **اشیر**  
**کوه** **۲** **بند** **۲** **ارگ** **۵** **نورالدین** **۶** **حسن** **۸** **حسین** **۸** **سلمان** **۹** **ابراهم** **از فاطمه**  
**عالم** **۲** **علی** **۳** **کرکش** **۳** **بهاورد** **تیغ** **زن** **۴** **مبارک** **ترک** **۸** **طلح** **۹** **عربی** **۱۰**  
**شیراز** **۱۲** **تاج** **الدین** **۱۲** **تخت** **یک** **کلان** **برک** **از** **چون** **بام** **رحی** **چاپ**  
**ذکرفت** **مکران** **افز** **نموده** **گذشت** **زمیداری** **آفرین** **موصفا** **فائش**  
**بدوحه** **قراری** **فائده** **حصه** **اولاد** **جلال** **الدین** **هزیمت** **یافته** **سند** **کلیج** **فناد**  
**اکنون** **اولاد** **ایشان** **در** **تمام** **سند** **منتشر** **و** **طوائف** **۱۰** **تعه** **ولا** **تحمی**  
**قوم** **لورده** **که** **لویان** **هم** **خواند** **اصل** **آنکه** **حضرت** **سید** **ما** **جمعی** **از**  
**جنتیان** **بروم** **فرستاد** **دو** **تاس** **سستی** **چند** **خزنده** **در** **آسانی** **را** **می** **که** **جنتیان**  
**را** **بایزنی** **لویان** **نام** **قربتی** **واقع** **شد** **و** **لطف** **در** **رحمت** **حیانت** **حضرت**

و بعضی از ایشان بنوعی از میان  
 بداران سانسبت برکات است  
 اولاد و بسیار و کثرت دارند  
 ماند و اولاد جلال







سامری و یحیی خلیفه مذکور شد دویم از او بریه سلفت کرد اولاد  
 مانند سیوم بی نام اولادش بی سده چهارم **کاهه** اولادش سرور یاری  
 سیم پنجم او نه اولاد او صاحب سده و او نه سده و سیکه و سده  
 ششم جبر اولادش بهینه بریا هم **موند** و اولادش **مانده** هشتم **ایره**  
 اولاد او قوم بریکه **هم پنوره** **کونر** و هم **سلطان** اولادش سلطان اوت  
 یازدهم **راید** دوازدهم **کاهه** پنجم **کوره** کونر رات **پهرا** اولاد **راید**  
 دویم **منابه** سیم **مراویه** پنجمه **دیس** پنجم **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 چون **چون** **پهرا** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
**تاجه** سیوم **ایره** چهارم **بلوچ** پنجم **بابینیه** ذرا اولاد بابینیه که سلطنت  
 سنده از نده در طقه سده که در عقوبت باید شده و حاضری **پنجم**  
**مانده** که بقوار این مذکور است اولاد هم در سده تا بحجرات و اکثر  
 راجه تیره الی حال اکثر بودیا زمین اند و سنده پشته بی با پنجمه **آباد**  
 و سوائی کن قوم بلوچ و جت و قبایل حرقه و دیگر عبارت از قدیم  
 سکان این فرزند و دیگر طبقات واردان متاخرین ما تقدم انبیا  
 بر توان شمر و جنس طول کلام اصل مدعای اینوشیقه بوده بقدر حاجت

ارای

البرای تشیح بر بی حالات سنده به اعتقاد و افتخار بعضی آمد اگر کسی  
 بریناوه تحقیق برسد کورسد **باب** پس **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 کاهه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 کاهه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 و کاهه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 بتوف کشیده در ایام سلطنت سلطان **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سنان و اوچه و تمام **سند** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 در زمین سنده با ملکن که مذکور شوند **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 رانابه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سده ذات **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سونکی متوطن **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
**پنجم** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 دریا **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 تعقل با نوره واه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سخن **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**

آخرین شد و عثمان و ستمایه ملک خان خلی در تبع او در بلاد و سستان  
 مستولی شدند سلطان ایلمش وزیر خفه نظام الملک محمد بن اسعد  
 بخاره اوچه فرستاده خفه بدین رفت نظام الملک در سده خوش  
 و ستمایه اوچه را بدین گفته جانب بهکشتافت ناصر الدین قرار کرده  
 کشته حیات بکرو آب محامات راند سلطان **تیس** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 گردیده **نور الدین محمود** در **دین** و ستمایه با یالت سنده ماند در **دین**  
 و **دین** و ستمایه سلطان ایلمش در گذشت و مسعود شاه وارث  
 گردیده در خلال حال **نور الدین** از آب سنده گذشت اوچه **سلا**  
 احاط نمود و بتوجه سلطان مسعود مهزم بجزا سارفت سلطان مسعود  
 بجای **نور الدین** محمد **سلطان** **جلال الدین** محمد با یالت سنده مانده در **دین**  
 ناصر الدین محمود هم سلطان مسعود وارث تخت و تاج شده در **دین**  
**تیس** و از **دین** و ستمایه از لاهور و سنان و اوچه و بهکرو **ر**  
 سنده گذشت سنان و اوچه **سلا** **سلا** **سلا** **سلا** **سلا** **سلا** **سلا**  
 مراجعت کرد در شهر اصفی و ستمایه سلطان غیاث الدین  
 تخت دینی نشاند تا لاهور و سنان سنده **سلطان** **محمد** **سلا** **سلا** **سلا**

بنیاد

وی ایستاد بملادنت پسر بر فرقه و بی یکسال از آمد و در **دین** و **تاج**  
 و ستمایه سلطان محمود پسر **چنگیز** خان مقتول شده **پسر** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 مقر مانده سلطان جلال الدین خلی در **دین** و **تیس** و ستمایه **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سنان و اوچه را به لاهور **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 مانده **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 خانزاد **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سنان و اوچه و بهکرو سستان و ستمایه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سلاهای مغول از **دین** بر سستان رسیده قایلن گردید **نور الدین** **کاهه**  
 فر آمده **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 مغولان **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 در **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 مالک **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین لقب کرد در **دین** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 خروج **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**  
 سنان و اوچه **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه** **کاهه**



بعد چندی که کوشان بستان بی درزید سلطان محمد شاه ولد سلطان غیاث  
الدین درغان و عزیز و سجایه بستان رسیده بر او مظفر گوید پس مردم  
مغرب و دیگر و سوسان تعیین فرموده اجابت نمود و در سن احدی و حمین  
و سجایه تجاف طغی قدم از نجات و کج گذشت ملک ته رسیده در موضع  
تهری بستان آب نزل فرموده و بجایه تب از نجات کو چکره بکند رسیده  
صحت یافت و باز به ته رسیده چهار گوی ته معکراتی نمود و وجود  
عارضه مذکور گذشت سلطان خیر و شاه وارث سلطنت شد طغی  
ته بوع از اشکیده مردم سوره و جاریه و سله بکند شافت و بر عیت  
خرد سلطان در غه صوفیه اله از خوالی ته کو چکره بر دیه و کبک  
تعه فرموده و **امیر نورا** با بزار سوار بجا ماند وی ته هری لبه لغز را نش  
**ملک** بهرام را حکم کرد تا در جولی حد و فرج دار باشد بهرام سرب  
باوت و ملک عیشیه و ملک تاج کا فزیرا بستان گذاشته است  
رسیده ملک کن الدین را نائب و ملک عبدالعزیز را دیوان ته بجا  
معه عارث قلعه گذشت و ملک کن الدین را بختاب اخلص نامی نوشت  
مالک بهام و لایت سند ماند و بدین ته بعده در اثنی و سبعین و سجایه

لذت

نویت ترکوت کرده بر ته رسید عیام خیر الدین والی ته بقول اب تمین  
شده شکر نگاه داشت سلطان بواسطه قتل غله و کثرت پش باز  
ته شه عیام خیر الدین باه لکان ملازمت نمود و بر ابا زرین اران بیلی  
بر داشت و جز در جالی سهاوار داده قرانجام معلوم شد مسل و مغولش  
فرموده بعد به ته عیام جزه و لده خیر الدین باه لکان را خلعت داده بکوت  
زنسا و در تعیین و سجایه خیر و زنه در گذشته سلطان تعلقی وارث  
تخت کردید بی او سلطان ابو بکر پس سلطان محمد پس سلطان  
شاه پس سلطان ناصر الدین بر تخت دلی بر آمد وی را کن خانزاد  
خط و دیار پور و متان و سله فرستاده در سن ثمانیه میرا بر محمد  
امیر تیمور از آب سند گذشت حصار او چه را حصاره فرموده **ملک علی** کار  
جانب سارخان ملک تاج الدین را با چهار هزار فرج مدوش فرستاد  
میرا بر محمد او چه گذاشته و بر ابر عیت داده و متان را حصاره فرموده  
بی دست شاه سارخان ملازمت نموده متان تیم نموده و مغرب  
ما حوران در سن احدی و ثمانیه بستان نزل کرد لاین تاریخ  
سلاطین دلی را تسلط از حکام سند مرقع کرده و حکام سند را است

از تاریخ کنگاه جلال  
کرد سلطان

استقلال بر افراختن چنانچه ذکر برود و بطور **سوره** تعجب تحقیق بر خیزان کرد  
در بعض زمین سند تقرا مذکور پیش از آن هم بوده چنانچه یکی ایام یا ایام  
ایام استقلال براس بجهت و بخت نوشته و لند ابد ال تیمم آخرین  
کاشکان بنوعیاس دخل بشتی اینها دیده جماع تاریخ و اوان عهد  
اینقوم مردم عهد مذکور در سن ایام چنانچه مذکور بهامداری اکثر سن  
بدست طبق کاشکان غزنویه و غزویه بطریق مسطور بر آمده طبقه انبندم  
از قرار تعرف یا لا استقلال به مشارکت غیرتی رقوم پذیر سیکره اصل  
این طائفه چنانچه مذکور شد از اعراب کنه سارمه است و اینها در مایه  
رایج وارد سند شده اند چنانچه امرای برادر دلوری امرای از دولت  
بید او برادر ستوده کرد و بشامت برادر خرابی شهر الور و خوف شهر  
بهماز اوید بیغند او شده از خلیفه صد عرب کنه سارمه بر فاقه رسید  
موسر که مذکور شود در سن آورده از خراب برادرش دلوری با طاعت سید  
آمده و ختره بکینری داد و سید در سن سکونت کرده اولانامند  
منعوی نام مسکن این است با جمله حب شوق کلام سابق چیز در  
عزیز و سجایه عازر ملک شکر سنده و متان جمع نموده بدین برود

وزیر

خسرو خان مستولی گردیده وارث تخت و تاج شده سلطان غیاث  
الدین تعلقی ده خطاب یافت و نظرها مشغول کرد مردم سوره لند  
نزار تهری جمعیت کرده **سوره نام** مرو و بر ابا سنده ایالت نند دی  
جالی دیار صفر کرده دختر صادق نام زمین دار کدم استقلال سیند  
بجای ترویج کشید لند بهونکر نام پس بر آمد جز سوره مذکور گذشت  
**بهونکر** قائم مقام شده پس پس **دو نام** تا نوبت برفت آورده پس  
ماند سکنها نام ضعیف تاری و خرد و از نام مکلاری بدست آورده و چنان  
سنگبار پس رنده رسیده وارث ابالت گردیده محبوب کج بر اند  
و تا مانگ به برفت آورده جز فرزند می ماند بی او زانش **چشمیو**  
نام برادر از نوه حکومت شهر طور و تهری تعیین نموده پس اندکی زمان  
**دو نام** نام سوره که در قله و به حکومت میکرد برادر از نوه لند زوای  
جمع کرده برادران همراست حاصل نموده دین آنا **دو نام** و **دو نام** لند  
دو و آخر و چکره جمعیتی غریب گرد آورده و او چند گاه بکویت بر داشت  
پس از **خیر انام** صاحب ملک گردید آنگاه **ارسل** نام تکفل ایالت  
جز مردم از رار بر آمد مردم سده خروج کرده ویرانستان دانگ



شهر اشترک و خرمین و سجایه و ابتدای قوم با آنها و بعد او آسی  
 بنو دیگر هم مذکورست و موجب زوال این طایفه بنو دیگر هم مرویت چنانچه در  
 منتخب التواریخ است از حضرت بعد از شیب بن سلطان محمود غزنوی  
 رسید از خا ا او بغایت است رای و ضعیف عقل بود سایر آن مردم آغاز  
 بکرد و عا و ورزیه در سده ششم و هفتم و اربعه است مردم مردم در نواحی  
 تهری جمیع نموده سومه نام شخصی را بر مسند ایالت نشاندند **سومره**  
 مدت مدید استقلال یافته از دخترها و نام زمین در تهری بهرگز و بمشهد  
 گذارند و گذشت **بهوندر** سومه با نوزده سال گام رانده **در احدی و سنین**  
**و اربعه** در گذشت بعد **سنگبار** با نوزده سال بعد خفیف سنی و  
 سال بعد **عجمال** بعد دو و ده ثانی چهارده سال بعد **تپوس** است  
 سال بعد **کنیسر** نوزده سال بعد **محمد طوره** با نوزده سال بعد **کنیسر**  
 چند سال بعد دو و چهارده سال بعد **طای** هفت و چهار سال بعد  
 چنیز نوزده سال بعد **بهنگار** با نوزده سال بعد **خفیف** نوزده سال  
 بعد دو و اسیست پنج سال بعد **عمر سومه** و پنج سال بعد  
 بهوندره سال بعد **همیم** حکومت رسیده چنانچه ظالم بود و مردم را ستمگر  
 بود

و مذکور شود اول بزرگ بود این قوم که سواران مرعومه ملک معین  
 اند که بعد از پرداخته خاتمتش بمعد اطوار و اصناف نامهور آنها بان  
 روایت می آید **سومره** قلعه امرکوت مشرف است در ضمن احوال  
 وی و و ماجرای غریب است که مذکور میشود **قصه ماروی** ماروی نام  
 زنی عقیقه و وجه از قوم ماروی ساکن تها به و الدینش و میرا به نون  
 مروی نام زده بوده به بزرگی از غریزان دادند نون از فغان آنجمله  
 خنهای مجبور و خون شده نر و عمر استغانه برو گفت زنی چنین صاحب  
 حسن خدا نامزد من بتر فرج دیگری کرده من از او امید برانتم اگر برین  
 البته لائق محبت غرقه نیاس کرده بر حجابه سیرع الیه نشست  
 و در مر ماروی رسیده و بر او بد و شیفته امید چهره کار می طلبش  
 و نشین به وقت قابو ویرا برشته نشاند بر زور در مکان خودش آورد  
 بر چند روز در آن و اسباب را تنعم بر و عرض کرده تن بر سازد و  
 همیشه در یادش و شرب و زور نالان و در آنکشان بخراب و خورشند  
 بعد مخی یکسال کامل بل بنه عشر صدقت و هاله اینی وی دیده خورش  
 را طبع و باز در آن بسیار ایم خود خورش محبتش توفت عرو را

بزرگ و میر بخانیه و قوم بروطن و وطن سیکر و مذکور نام عمر بو قات می  
 بر نوزده چون از آنها برین به شنیده بطش و تاب شد و عمر کشید  
 شکر بر انوم هم خود ماروی آنچه خبر رسیده که بر خوش سبب و بلا برسد  
 قوم را تاد او نوزده آمد و گفت خطا تو سر زده است کوزن یکبار  
 مدینه در محل خود نشاندی اگر مردم حرف زنند چنند و شوهرم چن  
 بطنه نیفته حالا این حرف علاوه و خطای سابق بل باید ندانی  
 اید باشد عمر ستر شده از آن غریبت در گذشت و شوهرش را طبعید  
 گفت این زن عقیقه را من طلبکارم فاما هرگز رضا نداده چنند  
 بر بنه تحقیق رسیده ویرا دختر خود اندم و ترا و ادم اگر بنیه و تسل  
 بر صدق ایصال از من طلبی اینک هر چه و هر گونه دولت اطمینان  
 یابد بگو و بن تا این عاز من و ماروی مرتفع کرد و ماروی گفت  
 تعیر حاجت من عا ند میشود این تقه بدستم دید با بصدق بر اوم  
 ادلی و حوالی بنده این تقه که از حدش دیده بلی بنده میخواست  
 بدت گرفته پنج آسیبی یافت آنگاه گفت و دیگر امتحان بزرگ  
 هم دهم گفت آتشی بنده بر زمین برافروختند و چن خلیل  
 از آن

از آن میل از آن آتش بزرگ کسی اقلش با ن کند تا ن و تا مل یکبار  
 آمدند که بعد از اهی و برکت صداقت آسیبی تا موازن و بویست  
 نذیر اکنون منظر شوهر و سار مردم از هم و ماروی بکلی بر تفع اوید هر چند  
 آفرین بر صداقت و عمت ماروی است اما هر از خن بر صیانت نفس  
 و نر و عمر که چن جمید صفت بدت آمده را با وجه حکومت بی رضا کرد و  
 حکایتی غریب بسبب تمیل یا آمده چن لائق مقام به مندرج میکرد  
**تمیل** شخصی مایل نیله به وحدت مدید بطش سر روانی دیده تن  
 نمید او مکرو قتیع بیبانه و حید ویرا و خانه خالی آورده در برت زن عقیقه  
 امد تمید خود را از ضیق نگاه میداشت اکنون بدم لاچارگی افتاده  
 بجهت ماند و چن تعیل مرد و کابجر وید نکند حالا از خاطر جمع است  
 کن و یک سوال مرا جواب با ن صاف بده پس هر چه خواهی آن تست  
 گفت آن بلوزن عقل را چن بخش قرار دادند بمجلسی و نه بخش خاصیت  
 مردان و یک بخش مقوم زنان و یک بخش از ناقص العقل خواندند  
 یا نه گفت بی زن گفت شهت را چن گفته اند کسی در نه بخش مخصوص  
 زنان و یک بخش مخصوص مردان مرد تصدیق نمود زن گفت هرگاه این



مقال با در حالت مراد است از تو در ظاهر مرد این را با وجه آن سی  
 و نه بخش عقل بیک بخش شهرت به اختیار شدی و در نگار داشتش  
 عاجز افتادی و من بان قلت چندین کثرت شهرت را واقع ماندم  
 انصاف تو از آنجا که کلام آن شیرین زن منسوب از با کلامی و جانت  
 نفس نه در در آیه تا شیر بهدون دل نشاند تا در حال بهای زن افتاده  
 عذر مایه در خوات و دست از دانش باز داشت **مقال** قصه را در  
 در در زبان لسنی منظوم و مشهور و اهل حال بمقام مخصوصه در  
 ترانه سینه اینده و از آن مجاز بحقیقت بر نه دو جد و حال بهر سینه  
 و از و ظاهر پرستان را بجهن صورت و صدای شوق دو لوله تا نثری دست  
 و بدید محمد ظاهر سینه این قصه در نظم فارسی کشیده تا زو سینه نام  
 بنا و است **حکایت** دیگر کما نام و ختری از قوم نیم در ایام صبی بفر نام  
 کرده بودند ظاهر و ایراد در حالی که لبب صخره کل حسنش نمود  
 به نظر مکرده افتاده گفت تا لبش بر که خواهند بکنند بوجه اجازت آن  
 منسوب مروی از نیم که نیم عمر کرده به شام بمر و در کما صاحب  
 ماند بر اده شهر آفاق شد عمر کشیده خوات و برابر بهار به سینه  
 در انانی

در انانی شکار گذرش بر کاذبی افتاده لا رحمت داشته شک میکرد  
 یکان رنجی معطر بر درختی بنظرش افتاده از کاذب سفر نمود معلوم  
 که رفت ککاست در حال توجه خانه اش شده در یافت که شتر بر در خانه  
 گری بگو تری انداخته بهانه برداشتن بر درون درشت و کار دید بر چنانکه  
 خوات کرده برام طره تا بدارش اسیر شده به سوار میکن آمد و صد  
 چاره جویر افتاده با ندمان شورت که در حجاب صلاح نمی مذکور در افوار  
 چشمه از درون کوفت چشمه می توجه بر حال خصم چند از سابق معانه  
 نمود از ندهما السفر کرده که موجب این هم نوازش مافوق توقع حیت  
 گفته بر ترا سینه دست بخوابد خواته باز و اوچ تو در آن ابد  
 باین فریب از دست رفته زلف کز تو سست روزی عمر صحبت شتاب  
 کرده و بیامت نمود و ندهما کوفت تا کار خفته بکیر ندهما بتیمیر گفتند  
 عمر در اوون خوابه تو را غیب نامل دران دارد که تو سابق زندانی  
 و کردید بهجت هستی ار در حال ویرا عمارت همی و بعد بخشش  
 ای که خواهد بدید در حال خوابه تو در حال از در اوچ در می از در مرد  
 سادگی نیت دران مستی که نعرش گاه هوش و خواست بر چه

گفته اند بعد آورد و همین کوزن نیم لفظ عمر مطابق که انان و بخشید  
 شورش در آمدند بیان گفت تا آن مت مالا یعقل را بقیافت و قول  
 تمام از گوشه با پای کشان برون افکند و گفت تو که چنین کجوه  
 قدیم را بجهت میصد و رخط بهل کردی و طریق و فاکد خلاصه اعمال  
 مردانست بکللی از دست و ادوی کجا لائق خویشی سیر در باکی بچاره  
 ساجی آنت از آن مستی بهوش آمده از وقوع آن واقعه جان بر تن  
 چاکر نه با استغانه نزد سلطان علاء الدین صاحب دهلی شد و نش  
 طلب عمر از حضور فرستاده در فتنه رفته این امر معه موجبات دیگر  
 که مذکور شود لیب زوال تسلط انقوم کرده بر چند این عمر اعیر  
 عمر سواد کل قوم صاحب ملک نوشته اما سوت کلام منقعی آنت  
 در این واقعه و واقعه بقه بر دو مخصوص عمر در ارباب **بهر کوه** این  
 در بعضی زمان در بعضی زمین صابط با عدل و داد و راسته تقدیم  
 و تا خروبی بر عمر مذکور و تعیین زمان از کتب تحقیق نش اما بعضی  
 گویند این همان **حیرت** از آخرین سرتان سومر به پیش  
 مؤخر از عمرت و الله اعلم **از نوادرات** ایاتش واقعه بومل  
 و سینه

و سینه است برین رنگ که ذکر میشود **قصه سومل همیشه** ره مومل نام  
 زین از ترا و مومل کوجر بعد فوت پدر ایات حدود خویش میکرد و حوی  
 رفیع بر کنار شهری بنا نهاده در ظاهرش بطریق طلسم وضع دریاچه را  
 معبر در واره **قصه** از نیش نموده و بر در و شیر هیلب مومر از نیش  
 بقیه کرده و درون مقدر در صفت سیر بر ملبوس بفرشهای یک  
 قسم کرده شش از آن بر لیسان خام بافته در زیر بر سیر ملبوس  
 بفرشهای عیبی کشنده معر کرده به که هر که از آن دیبا و نشین  
 بلند و ازین هفت سیر بر سیر دولت بغوات نشیند بشهر نش  
 اختیار نماید مردم بان هوس رفته و کای کام نشیند  
 بیک بجای عدم ره بردند یکان روز حیرت کوره که مذکور شد با  
 تن از ندهما بنجل ناما سیده **قصه** پور و زیش تیکار پور و چوچی  
 سیاح بوی در خرده و صف حسن مومل و ترغیب دیدارش نمود  
 حیرت سوره بی اختیار با برت رفتی متوجه **انظاف** نش حیرت بان  
 نوای رسیدند در ظاهر قصر مکان کرده مومل حیرت که کثیر از ان  
 در ندهما نموده تا حال آسند با در یافته کی از نیش از ان



بدعت بیار و تخت خیر سوره همراه کینه زفته قضا را کینه بیشتر شد به  
 و این بدین بخرد خا موهوسه بی نیل مقصد برکت و بنا بر انفعال  
 پنج غنمت شب دیگر کینه آمده و دیگر بر او همچنان برکت شب سوم  
 سیویم رفته پس لکه شب چهارم را نامیده با کینه روان گشته  
 کینه خاست علی السبب بیشتر زود و دانش گرفته بدین که گوشت  
 کینه آن سال بر آقایان سبقت نشاید پس بر روی مای موهوسه  
 حیران کارماند نیزه آوردت داشت با محتاج علق در آب زد  
 معلوم شد هرگز آب وجودی خارج نداد و در حال از کوزه زده  
 شیر از او روزه دیده اول نیزه روان نموده خمر آهنگ نمودی پیش  
 ندید بگام بگام درون سواد رفته داخل صدف خانه شده هفت روز  
 یکم راه دیده بجه سجده آخر مخصوص نشستن یکی به باشد  
 مباد و اینجه تعبیه رفته باشد نیزه هر یک فلانند پس بر سر آبی  
 برد و مریخ بر نشست کینه از حال و دانش وی موعن سلاخه  
 کرده در حال برون گنا و محبت هر هم راست افتاد بهم عقیده  
 دوام مربوط کرده هر کدام طالب مطلوب عهد یکرا دیدم سیده

بمن

ایش و غرت بسیار سینه صبی بخت خیر و پاران رسید و کشت  
 باین نمود جزینت خمر نوی خاص توشه باید یک یک میزد با هم بخور کینه  
 شب یکمید در خمر ابدیم شبان با خمر برده حسیست آن سری او  
 اندک بران اول آن که با خمر بر داشته باشد خفا و در نظرت داشت  
 از آنجا رسیده و داده موعن عمل بود نشانی عارسان نهانی شب  
 بر چهاره سیرع اس که در شبی راه بجز در تیره و لک می نشانی از دیدار  
 مطلوب بهره برده پس می آمد قضا موعن شبی بدین خواهرت و بعد  
 سیده رفته بر کردید و بگمان فاسد افتاده و لکان که و دیگر نفس ترک  
 و او موعن به تقصیر از آن بخش میدره بیتاب گردید حلالی وطن اختیار  
 کرد و در شهر سیده آمده برابر قهرش تقوی بنا نهاد و در یک سر او بگمان  
 سیده اساس داد تا که کار بدین وی رسیده بان غبار دلگرای  
 در بجهای آن سوابقه موعن طرف دیگر قهر موس کرده و همچنین  
 بر چهار طرف قهر است ساخت و از دیدار با ناکام گردید آخر کار موعن  
 در جایی که روی توجه میدره همه طرف متعلق مید و از دور آن آبی  
 مجموع بنا کاهی داده خیر سیده کردند از آنجا که طالب در اول مطلوب اثر

کلیت و کشت قلی در عالم اتحاد یک قسم ثابت بخور نشین  
 هر بی زده جان بجان رسیده این ماجرا در مقام موعن میا اسیات  
 سندی می ساینه و اهل حال از آن مجاز بی بر حقیقت برده ترق  
 و شغیف بر خریدی یابند ملاقیم نام مودی این قصه از نظم فای  
 کتبه نام نهادت واقعه خنجر و میلا در استان طاران نوادرات  
 ایام همام استان در زمان احوال مای خنجر آورده اند کوزه و نام  
 و خنجره با نیکار که صاحب خنجر نامدار بود با غم زده تفرود و  
 خنجر در حسن نظیرش برده همراه با هم چشم در حال خنجر لب برده  
 خنجره و یولی بحس و دولت و بصلت ملک و فرط قدرت نظری نداشت  
 و وصلت او تنهایی خاطر خنجران به روزی کوزه را خنجر نام و خنجره  
 در دست قضا را این طعن بخاطر کوزه و خنجره نادیده روی خنجره  
 دل داد کاش نشد و بجد بخودی کتبه مکهین نام مادرش آگاه  
 گردید بر آن نیکار رسیده از آنجا او وصلت خنجره خنجره نیکار بود و آن  
 خنجره صورت تیره داشت رانا نیکار مکهین را کتبه پیش از آنکه  
 کوزه آواره بنا کاهی میشود و تو ویران او انت ایثار بسیار اهل بخار

انبار

انگوسه و جگن بشد که آن میدقه کام راه تیرت شود بر این قرار  
 مکهین وقت سید سراسر با خنجره گفته از جوی پرست و زمین  
 و هست که مکنش آن به گذشته در اندک زمانه وارد ارض دیول شد  
 و بشه خنجره رسیده موعن زن باغبانی طرف چکره نام وزیر خنجره  
 وصلت کرد خنجره سینه میلا در حسن و او را شک سیلی لب جواب  
 داد که خنجره سید و دیگر بر او خنجره زنها و دیگر خنجره بزبان نیاری آینه  
 باز کرد ای با و ای سینه آرزو خط کرد و مکهین ایسا جواب  
 شنیده اسباب تجارت سبب فرخت و به نواز غنجان روزی نداشت سواد  
 خانه خنجره زوی رسیده کتبه موعن خنجره بجوایت زمان در وطن  
 افتاده ام در ایستاق مثل ندایم از غریب نواز فرموده کتبه نی کی رسید  
 خدمت کنیم اله سند عالم باشد بر ما برود و لنگه داشت خدمتشان  
 بر پسندید و رفته رفته کوزه و بخت خنجره یواشکی خنجره مخصوص  
 بعد از روز مانی شبی کوزه از ملک و خنجره خنجره یاد آمد و در  
 دیده گردید خنجره تمام رسیده استغافه کتبه موعن خنجره خدمت  
 برداشتم و باز خنجره بان دولت خنجره مکهین آت خنجره نمایان شد



سید این سینه در بدنه زود کوز و بعد فراوان تکرار  
 گفت رات این است المن اصل دختی صاحب است  
 پیش وی بجای چراغ کوز شمع می داشت اینجا دو چراغ و ما نم  
 را پیش آن کرده بود و در آن ایام کرده بر وقت کهن زمان کریم  
 سید بر آن صدق این مدعا از و طلبیده در حال دیبای نفیس  
 سید را زنده بود معنه کنگه مار کشیده در نظرش جسد و او  
 می داشتیغه آنکه نجابت شده و خوارت نمود کوز و کوبین  
 گفت بنه طی به هم یک چنبره با بخشش از آنجا که بنه  
 زمان ناقص العقل اند سیدان بنه طواوه شبی دست چنبر  
 حواله کوز کرده چنبر نام شب در مستی به بخبری گذرانده جمعی را بیدار  
 کردید حیران ماندند در برکت ما و کوز و نام شب متفحص حال و خسته  
 چنبر بنه فنا کای دخته دید از پس پرده آغاز فرود نمود گفت  
 عجب حال سید است همچو چنبره هر را بعضی باری فروخته و حقه  
 چنبره آن مجرّمه و دلاّت و روانی کند او دیگر متوجه چنبره حقت  
 چنبره این جزئی شده مائل کوز و کوز و در آن ماجرا و آغاز تا انجام

مال

حال کاهی یافت گفت هرگاه حال چنین است دل خوش دارد دیگر از  
 سید اینم و تریمان خواهیم سید آنرا شنیده هر چند جدا کرد کار گفتند  
 از وصال دوام بهما جرت تمام گرفتار شده بعد بعضی زمانی دراز بر حقت  
 نزد او با دیده رفت همیشه در خفا می گذارند پیش آن چکه در زیر در سید  
 بدختری نافر و بعد وقوع ماجرای سید از آن دختر تن عجان حقت  
 چکه بنه او ندیده چکه در آن نسبت بسیار مائل به حسد بود و راه  
 نیفت سید او بهام فرستاده که اگر چنبره بخوبی باخته آوری  
 متعلق خویشی تو شوم برین بهام چکه به هزار حاجت چنبره با حقه  
 وارده می باشد سید سید سیدیل کرده رخت کرده بدست زبانی که  
 پیغام وصلت آیند پرده بر روی بسته در مجلس چنبره رسید و مقام حدیث  
 در عقوق حقوق محبتش با سید بر زبان راند و در آنای گفتند چند  
 بکار برده دل چنبره بی آنکه دانست مائل حقه کرده از آنجا که چنبره  
 پریشانی تو بهی غیرت کرده بود و دل همان سید داشت بیاد  
 حقوق همه مواهبت سید از حقه خود کوبیده پاس حیا گفت ای دختر  
 باز نه لغت تو حقه را بجز خویانی حرف می باشد چنبره بر زبان برانی باری

آنگی داده که دل تو بسیار مائل افتاده است گفت با چون تو یوغانی که امیل  
 وصلت بخاطر آید چنبره از او ای مقال وی بی اعتبار شده خواست تا پرده  
 از رخ بر افکند سید که حقه قاصد کار شده بود در عین کرمی طلب پرده از رخ  
 فرو بست چنبره خنجر دید که همون حقه سید است سید را ای سر و دل زل برود  
 بر آورده در دم جان بجان و او سید ای حال دیده سید ناله بجان بر زبان  
 افتاد هر دو را علی الرسم در آتش سوخته و این واقعه غریب یادگار زمانه  
 ماند رباب حال آنکه ماجرا در مقام سر و زبان سید اند و طوطی حالی از  
 سمش بهر سوز او ای بگفت ای حقه بنظم فارسی کشیده است مخروف  
المخوف خوفا لاصطاعت بهین قدر ترجمه افتاد کرده دو را اولاد  
 و لاری مذکور صاحب دلور با وضاع نامها حال رخ زنگ و عاز زلیه است  
 بیدار و شوی ذات بدنهاش خرابی شهرالور و خف و شهر بهما سوز شهر  
 پرود و ماجرا آثار عبرت اند علی الاممال بکران میگردید واقعه خرابی شهرالور  
 آنفالم سید او را هم چنانکه که بر تاجری که از بنه واروشی در ابواب خلیج  
 و در نعتش مایش بیغیظی کشید و زن خراب را کس بر فری سست تاجری  
 نامدار صاحب الانامش سید الملوك الشهبان را در و برنجی را عقیده است که

سور

ملوک را به بدست تاجرازم بیت الله بوده است چنبره از کردار آن نا کار  
 گذارش کوبیده زنی جیل با حقه داشته در دو تا آب مهران در قرب شهرالور  
 جریا داشت خنجر حسن بدیع الجمال شنیده طمع در اخذش بست و تاجرا  
 بعثت او را کند با حقه حقه تاجر چنبره بمعاذ است او را آنفالم سید داده  
 شبانه تمام شب بر نگاه الیر بنایید از آنجا که تیر و عای بجز ایت بیوفت اجابت  
 جایگزین شود در جواب مهم بان شد اصحاحی مخفی از مردم جمعی سستارشان  
 فرمودت میباید خطیر را نمی نموده تا درشت میان کوه حاصل آب کند  
 کشید ترا شنیده و بطرف دید کردی قوی بسته اند هر چند آن پرود کاکار  
 بشنود ما با سید از روی جهت ابرت یاد کار در یک شب هم صورت شب  
 بانته و تواند به هم کار بردار آن قضا و قضا یا کار شده باشد علی الی حال  
 تاجر مع کشته به از آن راه پاک کشید و آب مهران راه قدم هشت تاجری  
 الامر در جاریت جریا گرفت صحیحی اهل شهر جز بند لوری برودند بر قدر کمی  
 کار قضا را تبدیل دادن توانست خرابی شهرالور از آن ابد الاست  
 سیف الملوك مع مجرب ایش بدیع الجمال بهام مراجعت از سوز کوبید باز  
 در زمین مابین ویره غار بجان و سست پر وار و کوبیده س کشید و در گذشت



بیع بجهال آزواج و پسران و در وقت نام انکون فرارش معده هم بفرستد  
 در زمین مسطور زیارتگاه انام و ائمه قلمورسه که در قدیم شهر استایا معقور است  
 داشت و تا هنوز آثارش پیدا و بر همان زمین تحت حکم دولای مذکور بود  
**و ائمه خف شهرها** معروف به برهمنها با دو کسید و دولای مذکور بود  
 خرابی شهر اور در آن شهر مسکنه کزینج بود و برادریداشت چهشته نام امرایان  
 این اول امر حق تعالی جن در خردش توفیق اسلام داده که در آن شهر  
 بروم رفته و آنرا حفظ نمود و عقاید نیک آموخت چنانچه شهر باز آمده  
 عزیزانش بکلیف که خدای گوند پذیرفته کسی نظره و تمسک گفت این  
 ترک کرد و کعبه رفته و خضر قلان عرب نامدار بجای کشد از حسن اتفاق  
 ویرا در همان ایام صغیر اوده حج معتمه که چنانچه اخبار رسید روزی زنی را بزرگ  
 دیده که بدست قرآن مشغول بود این برای سالی بایستاد و وزن گفت  
 چرا ایستاده گفت بشنید قرآن اگر کم کنی و قوت بیاموزی سنده  
 با تم زن گفت ایستاده خضر قلان است اگر تبدیل رفت کرده بگریست  
 و قرآن درائی ترا بخارم برینوضع ویرا نزد آن خضر بتلاوت قرآوت  
 مشغول ساخته ظاهرا خضر قاری را در نجوم مهارت کامل بود روزی بی

در اسلام

انگیزی

نزد وی آمده از طلوع دخترش که جای که خدای مر نمود پرسید بفرست  
 از آن جواب چهته بدختر قاریه گفت چنان حال دیدان و این باری از حال  
 هم آگاهی ده دختر بی قاریه گفت خوب یاد داری در حال طلوع  
 خفه نظر افکند گفت من جفت شخصی مکان سندنوم گفت کی  
 گفت از نزدیکی گفت آن شخص کجاست دختر قاریه بعد استخرج گفت  
 آن شخص تویی چنانچه برده از گاه چهته مرتفع شده دختر قاریه گفت  
 من بعد برو و دیگر میاد از آن وقت خفه را برکش و طب سناکت هم  
 بنما نگاه حال را بدین گفته عنقریب بعقد زوجیت چهته در آید  
 چهته بعد مرور زمانه بوطن مراجعت نموده زن در خاطر نام داشت  
 بخوبی در آن شهر و دولای رسید آن ظالم را و تیره چنان دید که  
 هر که که خدای بی بجه طیبه تلفظ میکرد و در می نمود و چهته چهاره  
 بر عطفش می کردی بر گزار اعمال شیخ باز بنیاد تا آنکه روزی در  
 خاطر شنیده در وقت آن چهته بیرون به جفت دیده بنیاد آن را دید  
 چهته مصفا غیب آنحال را در غیبت معانه کرد در حال بنیاد رسید  
 ز را با خفه گرفته از شهر بیرون شد و ندا افکند در این شهر بنیاد والی

اشب بر نون برین و میرود بر که درین وقت خفه ازین دام در  
 کش اختیار باقی دارد که کیچه جفتش اعتماد کرده شب اول پیرمادی  
 پیرمادی که چرخه پیرمادی و شب دوم بواسطه کیکری آن بلا از آن  
 شهر مرتفع شده آخر اواخر شب سوم شهر معه سکنان سز نون بجاه  
 عدم در وقتیک سنا چهته جرت و یاد کار باقی ماند **شهر برینی بطور مردم**  
**روسی این قوم** این جمعیان بر رعایا و برادران واقع میداوند و مسکنند  
 این مکان ما هستند و خفه دستار بر سر می بستند و مردم را کرده  
 بودند که تا نمایانته بر سر می بستند و نمایانته را اول لذوت  
 و پادارین میکردند و میگفتند همین قدر تفاوت در میان ما و آن  
 و سایر مردم است وزن زانیده و دیگر گویی گشتند و ناکاره  
 میمانند در خنبار اول شوپوشیده متروک می گشتند **کوشه**  
 زنی و انا حامله کرده بکد با شوهر دل داشت بنگار مانده شده  
 چنانچه زاید مکر شود بعضی طبیعت میدان یافت که باری جدیدی  
 متروک شوهر بنگار داده تا خوب نشسته آورد چنان تازه تازه در می  
 آن شوهرش نقل کرده چندان خواسته بود برادران سوده مرد چندان پوینده

و نیشو

خوشتر و سلام دیده پرسید که این از کدام کراست که بغیرت طرف  
 ملاکت دیده شده گفت این هاجده ای را کرده است حق تعالی  
 جنت نشان حاصل تنگ داده که از چنین مبرسات با کینه عاقل  
 ماندند شوهر حرف معقولش را پسندیده دیگر از وضع سابق دست برداشت  
 و دیگران هم از این پسندیدند زن عاقله چنانچه دید آنکه حیدر اش درت  
 افتاد و گفت زن زانیده سلام هم همین مثال است که آنرا و تابع معتقدت  
 وی شده بود این را نیز امتحان کرده به پسندید و دیگر از این خبر کرد  
 رفت رفت آن رسم تیبج از آنکه سومه بر خاسته **کوشه** مردم کوه  
 اکثر شراب با بچه کاوشیش میخوردند روزی بچه کاوشیشی بزوزان  
 خاز سکه کشیده بجهت بردند زانش شوهر گفت امروز چنین بچه کاوشیش  
 بردند خود از آنرا بزم فاشند انم و بغیرت آمده قوم راجع کرد و چنانچه  
 سومه را کشته خانه کوچ ترک شهر و مسکن کردند هر چند سومه به بی  
 ایشان دو دیدند و خواسته بصلحی یا جنگ بر کرد صورت  
**سیانف کیفیت آمدن و ولایت کج بدت قوم سه** قوم مذکور چون  
 در زمین کج کس کشنده والی کج کش ز امرامات و دلچسب با کرده



بوجهی که آنجا که کشت که ما قوم کثیر در ظل و اما شما جازفته ای تاک  
 شمار تصدیع و لایه باشیم برای ما باره زمین غیر شریقی مقرر شود تا با تخم و  
 خج خج آباوان کرده باج گذار باشیم برای کج از راه هر با با زمین  
 وسیع بشان داده و جبهه عراق علف فصلانه برشان مقرر فرمود  
 جماد سیم بدست و از او کردند و در اندک ایام واقف طرز و طرز عالم  
 در بیت شده بخدمت سخن سبب افتادند بر در قلع **عالم** حاکم  
 نشین کج بر سنجی بجم سواره جا داشتی و صادر و وارده بود کشت خا  
 رخت و ادای این جماعه در قلعی جبهه عراق که ترتیب دله در میان  
 گاه بر عراق دوم و با صلاح خوابانند و یکی ظاهر بر عراق نشاند  
 بودند **کویت** بر همین در وقت دخول عراق کانت ازین علف معانته  
 خام می شود و در بانان انگارنش کردند که گاه چه ممکن است نوشت خام  
 وجه داشته باشد باری چند کس نیزه در علف خلاصه **کویت**  
 چه نیزه باقی جوانان مخفی تر نشد و ختم آلوده نشد در حال کس  
 چنان سوار چه باک کرده برون فرستادند اگر گزنی می نمود  
 نرسید آخر در بانان تکلیف جمع کرده عراقها را رخت دادند روزانه  
 بزبان

عراقها درون رفته شب بوقت فرمت با نصد مرد مصلح دروازه های قلع  
 بدست آورده سیر و میان مقرر صد راه درون خوانده های کج را بر انداخته  
 مالک قلع و ملک شدند تا اکنون نسول با کسما و والی کج بزرگ و کوچک  
 است **با بجم** حجاز از طرد و لوی مذکور آب مهران از منصب سهران  
 جریان یافت و این زمینها که آنان آبادت آباد کردید رض مردم  
 سوم از خشتی بر بولور این نهاده و از چور و غ و اوان و سبب زن می  
 مذکور استغاثه بجزور سلطان و بیلی علاء الدین سلطان رسید قلع  
 علاء الدین و قیل سبب لاریش سالار خان نام بزوم سومه رسید  
 سومه با راعه ابل و عیال آنها را بمنت کرده جان الهش هم فرم  
 فقط اعتبار دارند و کج نزاره ایرایه سر و از سبب خسته آمده  
 جنگ سلطان نشسته و حجاز شد که با دشمن برانقوم کشته تمام چون  
 طوفان بلا در رسید جنگ عظیم دادند سپهر سومه که سالار سار سومه  
 بعد بدست غازیان گذشت هم علف تیغ خنجر آتشام کرده  
 در شهر محمد طوق قدرت اقامت نمایند سو کج فرار کردند کشتی  
 بتعاقب زنان و اطفال شان سو کج اینغا زوده بر جانت کوفتی

خندقی که در شهر کوفت ششون حصه کشیدید امروز از خند قها  
 از آن دیاری بجا شده چمن دارد کج شده ابره سسه بر مال و اطفال  
 سومه با با کس سلطان جنگ مقدمه داده **ماجرای خنجر خنجر ان کویت**  
 چند دختر با کس از تر او سومه با در آن قنوت و فرار از همراهِ زواره  
 افتاده بدست کیم ایسه فوج شای آمده بخدا رجوع کردند پس در وقت  
 شکر برفیق شان نزدیک رسیده از غایت حرمان بجانت از خنجر  
 عقیقه بدگاه احدیت نایبه رجوع بکوی کبریا سوار شده بودند  
 آوند قضا را بوی در حال از هم منجو کرده کس مسوات سکه کس  
 هرگز وی نامحرم دیده بودند از دست شکر نایبه درون خنجر جا داد  
 و گوشه های قلع شان بنا بر عبرت و یادگار برون مانده از آن  
 تا حال آسکان زیارتگاه مردم **مماصل** بی قوم سومه قوم سده حج  
 کرده و ارت از زمین شدند و بسکه شهر محمد طور بود و عساکر شای  
 ویران و خراب شده شهر سوی و دیگر مواضع نوابا و کرده از زمین  
 شهر محمد طور را که واقعه ارض بر کینه درک به بجهولیت متردک  
 شوره توره تاره پس کردند چنانچه مردم شود **طریقان** سده نسبت

اینطایفه را روی بکوه بن عصام بن ابی جهل رسانیدند چنانچه مذکور  
 شد اما از قمار مذکور بق که در وقت در و در حجاز تقی انجامه  
 اطاعت اسلام گزیده بودند و شایع گزیده معصوم از حج نامدت بعدی  
 کلی بصحت نیامد چه در اولاد علمه کی در حد و دست افش و تسعین  
 صحیح اینهمه اقوام خارج دین اسلام درین زمین دور دست رسیده  
 حال آنکه خنجر علمه معاشر آن عهد بجهو یا قریب آن زمان باشد  
 با سام بن عرب شام بن ابی لب هم برین قیاس مجوز قیل منسوب  
 بگیش اند و لقب حیا م مشرف بآنت و این بصحت اقربان انکا  
 از بزرگی منقول که اصل اولاد سام اند که از اولاد سام بن فوج علی  
 اسلام بوده چنانچه در شرح مرقوم سده با بخت لقب شانت و العلم  
 عند الله و معانته اینکه تا هنوز زیاده برسین کوفه درین قوم موجود  
 میباشد و بی قطع حجت که نسبت شان بقریش کافی و وافی  
 فهم من خیم **جام او** نرس پانیه چیز دست تغیب قوم سومه در قلع کردید  
 مردم سده کس بق در زی رعایا بکدیوری زیت میگردند جمعیت  
 کرده و بر اعلقب ساخته صاحب مسالار خنجر قرار دادند کان ذاللت



فی ششویر استی و حسین و سعید و در آنکس قوی جام بدست  
 کمال یافته ملک تن بقیه عمل ترک که بهمان ریاست و انت رفته  
 بخت بخت و بعدت سال و شش ماه حکومت در گذشت قیل  
 بن تاجی و کینت بنفاری که از و انت عبثه و ملک غیر وزیران  
 بهر امپراتور آورده و بر مقول سخت و بعدت روز مردم از ملک فرزند  
 گشته **جام چوند بن** پانیه بعد برادر و انت ملک شده با جمعیت تمام  
 از برار تپتی عبور نموده بقل و غارت قصبات بهسکه پرداخت روم  
 ترک دست و پا چیده بهسکه را گذاشته انداز نگاه باستقلال  
 در سنده گذارینده تا آنکه سلطان علاء الدین برادر خود الفغ خان را  
 بنواجی ملتان تعیین نمود وی ملک تاج کافر وی و تا تا خانزاد  
 جام چوند بسند فرستاد و پیش از آن جام چوند بدستبر ابل رفته ایام  
 حکومتش سیزده با جهارده سال شکرش ہی بهسکه را رفته چشم  
 بر بهوان دوخت بعد جام چوند **جام تاج** بن جام او بر سنده  
 حکومت جلوس نموده شکر سلطان ویرا با عیال دستگیر کرده بدیلمی  
 برد طاقت سید در تهری میکند رانیندند و **جام بابین** بن جام

اول

رو نیز با نرزه سال ریاست نشان کرده بقول میر معصوم **جام خیر الدین**  
 ولد تاجی بعد فوت پدر حسب العرفه شاهی از ویلی بسنده آمده تصرف نمود  
 سلطان محمود شاه بتعاقب طغی غلام چنانچه مذکور کرده و اراضی  
 کرده و گذشت و سلطان فیروز بجاییش نشسته بدیلمی رفت جام  
 خیر الدین بتعاقبش تا حوالی سن رفته چند بار زود و خورده کرده بر  
 در عیال را بعد پیا سو و **نقلت** از روزی بتاجت بر آمده استخوانی  
 چند در مغایکی دیده زمانی ایستاد و در و بخافران کرده گفت و او خجایی  
 چند اندک و او بخوابت بعد تعصص معلوم شد که هفت سال  
 پیش از آن اینجا قانند کجورت بغارت رسیده و مردمش مقول  
 شده اند مال مستخلص فرموده بولاشانش فرستاده قاتلان را  
 رسانید بعد خیر الدین پیشش **جام بابین** بیایات نشست  
 سلطان فیروز شاه بکبار آمده پس رفت و بار دیگر ویرا رسید  
 و بعد مدت بمعانته نیکو خد نبتهها جبر غایت کرد حکومت سنده  
 تا با نرزه سال حکومت ماند و در گذشت و شکر اس مونی و وی  
 بنهاده قیل بنای پانیه بن روز نرزه و این برافزوده پس

**جام تاج** برادرش بکامران برآمده سیزده سال بغارت گذرانده  
 نگاه بهسکه **جام صلاح الدین** قائم مقام آورده و بعد بسند و نیت  
 خویش جانب کج نشانه قنطر مراجعت نمود و بعد با نرزه سال  
 از تحت بر تخت برت صاحب حدیقه الا و سیا در کرامات شیخ جاوید  
 وقت اعلی علیه نوشتند که چا چوند و جام تاجی و بهسکه جام صلاح  
 الدین را عقیده بدیلمی فرستاده بود و تصرف شیخ نامبرده را ز قید  
 بسند خلاص شده بسنده رسیدند و چوند را بر انداخته و انت ملک  
 گردیدند و اول پدر و بعد پس نوبت کامرانی خویش بکام  
 از قراره کور اول که نقل از معصومی است تفاوت کلی مرئی  
**العلم عند الله قصه نوین** و ختری از نرزه او ما سیکران کولاب  
 کبچر کننده ذات غارت کر کالایی مبر و شکیب جام تاجی برآمده  
 ماجرای شوق و شغف جام تاجی نسبت بوی در زبان سندی  
 ایسات بمقام مخمومه معینه شهر جام ویرا از انقوم گرفت  
 تاجی حرمها تقوق داده و برایش قصورهای عالی بر کولاب کبچر  
 بنا نهاده قبور هر دو در یکی میان مقصوری معومه پانیه بسند

پس

کبشخ قادی جالی با ولایت با محمد بعد صلاح الدین پیشش **جام نظام**  
**الدین** بر سر پروت برآمده عهدی فخر سنده و کن و بها و الدین و امر  
 از قید بر آورده هر یک بنا حیه فرستاد و آنور طلی بعضی لینده گذاشته  
 بعینش را سید بعد سال و چند ماه عهدش ویرا غافل دیده بجمعیت  
 شهنشند جام الدین بکجرت عهدهش تعاقب کردند نظام الدین کجرت  
 رفته در گذشت اعیان شهر که آن بهر فری دیدند **جام علیش** بن تاجی  
 از نرزه او بر آورده بر صدر ایات جلوس دادند وی ضبط بط  
 ملک خب کرده بغارت پرداخت و شبها لیه ما هتسب با معندی  
 سنده و کن و فتح خان انجالی تاجی که در صحاری سکر کردان بودند  
 ازین حال جام علیش بهر آورده سه باره میگردند و روز در پست گذرانده  
 بشهر نزدیک سیده جعفر ز مردم شهر را متفق کرده در شب جعفر  
 ماه بود جام علیش در زور تچه بطریق مجهود سیر میکرد اینها قابو کرده  
 بکشت ایام حکومت عیشیه هفت سال پس **جام کن** بر سندیات  
 برآمده نسبت با عیال و از شراف تا خوش لبه قضا را همان روز یا روز دیگر با  
 فتح خان بن سنده ویرا بر زور طهارتخانه بکشت پس **جام فتح خان** بن سنده



پانزده سال انگاه **جام تعقیق** بن سکنه بر سر ری سیت بنیست قلعه  
 تعقیق آباد عرف کلانکوت وی بنا نهاده تا تمام ماند **جام سکنه** بن فتح  
 خان بر سر ری ایالت برآمده بیک خرد سال بعد حکام سوستان و دیگر بخش  
 سه فرو نیا و دزدی لذت برآمده تا نقر پور رسید بعد المبارک نام شخصی  
 پرده و **جام تعقیق** خروج کرده **جام مبارک** خطاب فرستاده ایما بنیست  
 و بر ادب روز برانداخته سکنه رح طلبیدند سکنه بعد حکومت  
 یکم سال در گذشت پس **جام راننده** در زمان **جام تعقیق** در لاج می بود  
 و با مردم وصلت کرده جمع کرده آورده بخرنوبت سکنه در پور رسید و  
 برای ملک شاه ام بکله ام که عمر و ناموس مسلمان نگذارم و هر کرا  
 بر سر زینت اول فریبعت کم ایما هموار ایما ت کنیند و در وقت  
 یکم سال تمام و لایسته را از آتش تا موضع کاجری و کت بر کمر  
 مایند و او بارهت صاف نموده بعد هفت و نیم سال حکومتش **جام سحر**  
 مخصوص وی بود برای سلف پد ارده زبردش این داد تا به روز  
 در گذشت پس **جام سحر** صاحب سیر و ایالت شده کویسه وی بغایت  
 حین و وجه بود در ویش صاحب در ابا و شفق باطنی دست داده روزی

بیوزنی

بدروین کت میخوام که سلف کم کوه هشت روز باشد در وین گفت  
 هشت سال باد شاهی خواهی بود برای در وین هر چه وی بر سر برآمده بود  
 بخود مردم نگاهش اختیار کرد و در زمانش رفاه خلقی بر تبه رسید  
 روز بعد خیرات کثیره بفقرا و ادوی و در باب شمع و اورات  
 لائق مقرر نموده آخر هفت سال در گذشت پس **جام نظام الدین**  
**جام سنده** بن پانزین اوز بن صلاح الدین بن حاجی بر سر برداشت  
 لذت یه بیکشت و یکسال بنجاست تهنوت حدود در و واقع  
 بعد آورده مراجعت نموده و شاد و خاز را و آنجا ماند اعدل و اوفق  
 و اصل و اطول کارایه از نظر بفرآمده در زمانش علم و مساوات و عطا  
 و عزم خلق او بر فایده کلی گذرانیده و احیای سن بنوی شیخ است  
 ا احد بدون صوم و صدقه بزودی یا حاکمستان طریق مخالفت مضبوط  
 انداخته بعد و از پنج طرفی بزمانش قوری برخاسته هر چند با مطبقت  
 و درت بر پشتی در میان مایه بکشت ای غازیان میخوام بر شاد  
 سراری واقع شود زیرا که در حد و اربع حکام اسلام اند و عا کت تانی  
 سب شریفی بجایزوم و ماخذ خون مسلمین توهم در صلاح و تقوا ایشان



و استانی غریب مذکور از صفای بطش آیات با بره شهر **نقش** که  
 نقش بر زکی البقول اصم قاضی عبد الله که در پشت مقبره شیخ محمد خلیلی مدفن  
 مشهوره دارد و بغایت از جای بر کوه مکی مدفن کاه ظاهر کردین و در زیر  
 بر زکی اند که بر نقش من کیه امانت کند که در شعر بقول بیو منظوف  
 آسمان کشیده باشد و بقول سحر خیزین دیده و انکرده باشد تا سحر خیز  
 رس علی ای حال بعد جستجویی از انقسم مردی خیره **جام نظام الدین**  
 کبی پیدا کرده و بهرامت جناره کرده **ایضا** در رساله قطبیه ضمن احوال  
 سید شاه مراد شیرازی عبد الله مسطر که وی روزی از طرف صحرائی  
 بگذشت یکی از اهل قور بر او بر سر بر لنگانوت در اینجا در وان غارتیدند  
 و شهید کردند جی ایام در کجرات دارم بدادم برس ها بنجا استاده جا را  
 در یامت مال و بر است کرده کجرات فرستاد و وقاص از قابل کشید  
 این نقل با نقل سبق مذکور در حکام خیره الدین بسیار تطابق دارد  
 و العلم عند الله وی در استادی حکومت از شهر سامری نقل کرده  
 عوض در زمین حال چنانچه بروقت مذکور کرد و شهر پیر لیه دار  
 ملک نمود و در آخر سلطنتش شد میرا شاه بیک از قندهار که در موضع

ایلی

آگری و چند کوه و سنجید و موضع کوت ماچانرا تاخته در باخان  
 بتعاقب شان تا سیدی و دیده بس جنگ صعب الیوم محمد را در شیراز  
 بیک شکر بی سده نوز سده ایام کار این هفتاد و شصت و سه  
 و چهل و سه هم گفتند اما اصح آنکه از پنجاه کم و از چهل و سه افزون است  
 مطابق نهصد و چهارده هجری چنانچه از قرار است ای دولت این طبعاً  
 این حال اتفاق شود پس از وی **جام فیروز** ولد **جام نظام الدین**  
 در خرد سال به با تابعی و مدار آنها میر باخان بر سر خوانده **جام نظام الدین**  
 مطابق و میت بر سر بر عدس یکام کرده **جام صلاح الدین** پسر سید محمد  
 ملک برآمده در باخان و سارنجان ویرا وجودند او مذموم نزد سلطان  
 کجرات در خدمتش در جلال او بود رفت فیروز بعد استقلال تمام بد  
 پادشاهی پورا برت برآمده با خیرا در باخان غاندر باخان بکاه  
 ا جا کرش بود کت کبر کردید **جام صلاح الدین** فرصت یافته بعد  
 مطرف آمده مالک شد مادر فیروز پسر از در باخان برده قور لرز  
 تقصیرات کرده مد طلبه در باخان مجید و حزب صلاح الدین برانداخته  
 و **جام فیروز** متحد بدستقل گردانید در بنوبت هم باز با در باخان



نیز آمده و جماعت مومنان و تائبان و نوکاهی و یکدیگر در نماز از  
 شاه یک جدایی کرده و در دستش بدهند نوکر نگارندش محمد مومنان و راه  
 سکونت داد و توفیق آنکه آنجا بروند و از دست تسلط دریا  
 خان و از دست مغایرندت که آنجا روز بزرگش آید حاصل خرج  
 نسیه بجز از ملک یگانگی افتاد میر قاسم یکی او ضلع ملک دریاخته  
 بش و یک رسیده و ترغیب بر تسخیر نمود و در غزین و سجستان  
 شاه یک معجزه رسد هر یک ثانی رستم و اسفندیار از سیری برسند  
 فرستاده که موضع کاکان و باغبانان ملاقاتند مخدوم جعفر بونکایی  
 از میر راعی ترخان نقل کرده که درین ناخت هزاران نفر از چندی باقی  
 از شب بیکروزه نگارند که یک نشت آورده بود باقی برین قیاس توان کرد  
 از آن بعد چندی در حال ملک طبقه رسیده بود و فیروز در سجستان  
 تسلط در باغان کرد از هر چندی عیدید در شهر باربع و غزین و سجستان  
 رفته شاه یک را خواند که از آن پیش شاه یک ترغیب بر محمد قاسم  
 مذکور در تهریه کار بوده اکنون اقبال در مدد کام دیده غریب بعد بند  
 انحد و مسکن درت و غزین داخل شده حاکم فیروز در مادرت

از آن

از آن چاه خدمت ه خدمت نمودند ولی چه بود که خود کرده را علاج بنام  
 در باغان جمعیت کرده با استقبال شاه یک شتافت برکنار رعایای  
 نادانان ته انتقای فریقین روداده مردم سندی و ابل این  
 معزول طایفه پوش یکبار رم خرده بر نیت یافته اند در باغان خه  
 با معدود وی دست و پا خوب کرده بی سرگردید فیروز ناسرور خیال  
 و اطفال ملا در تهمانده بر سر آفرینت شاه یک کوس طوفان تهمان  
 بسایر یار دهم ماه مجرم محسوم سنج و غزین و سجستان داخل شده  
 ایام کارای فیروز در مع چند ایام حاکم صلاح الدین دو وارده سیال  
 کربت خرابی سندان تاریخ از غنوه نوشته و حکمی ایام کارای در فرزند  
 یکصد و هشتاد و پنج سال بلا کم و کالت مذکور هر چند چنگاه فیروز در آن  
 پس به بعضی ملک ماند ولی چندی رسالت بر آن نکرده ریاست طبقه  
 اینها تمام است **کوبه** لشکر شاه یک از بازم تا بیستم شهر به ساراج  
 و اسر متباد داشته اطفال قاضی قاضی داخل اساری شده بود وی مثل  
 دیوانه اسیر گشته با جویا بهر کوه برین میگردید و آخر عمری بواسطه  
 حافظ محمد بن فیروز ایام میر سنان که یک کینه از دست اساری غزین را نظایت

**از ایام عهد حاکمان** پوشیده ماند که پیش از نظام الدین خه سر اسیر مردم و حتی نژاد  
 بودند و امیری شایسته نیز ازین قبیل گردید حاکم نظام الدین شایسته بود که آمده  
 چند سینه دار در امیران علی بن زور آید شده از بعضی حال آشنایی بر دارد و **دش و وزیر**  
 حاکم نظام الدین چنانچه زور در اوایل سلطنت در برابر یک نشت مذکور شود و در وقت  
 آنکه در بعضی امور در صورت غلطی شایسته و آسانیت بر آمد که اصل نظام حاکمان  
 به امایا بن علی محمد ابلی و جمالی زید در همد در دوازده خیز ایام سنده سیدی  
 از تهم و دین و وجه ملاقاته آمد و احوالش معلوم گردید **دریاخان** اول جوانم غلام  
 که بر ما که بر آن حاکم نظام الدین **کوبه** احوالش زیاده است که جوانم زمان  
 آمده که یکدیگر از خرید و اوضاع سینه روزی حاکم نظام الدین بشکارت درین حرارت روز  
 و در دوازده نشت شده از عید قبوله ابدار که یکدیگر تمام آید و حسنی و انداخته تا جای  
 بتانی آب خورد و وقت خورشید آن انداختم در جام درین حرارت و خسته از خورد و بیاد  
 زبانی با این کیاست و دریا مطبوع طبع حاکم نظام الدین که یکدیگر تمام کارفته در باغان خواند  
 و معانه چهره از تیر یافتند غریب سینه بدت تصاعده کرده بود و در زیر و سار  
 توفیق یافت و در الهام امیر الامرا از دید سارخان **کوبه** ازین خبر ازین سینه  
 وارد شده که دیده با آن حاکم تبریک عطا معتمدان پیش آمد وی نژاده این کربم

الادرس

از آن بزرگوار است هر گاه فیروز حاکم نظام الدین بنام حاکم فیروز از سینه  
 و جودت هر چه که در سینه بود بیست و پنج بود که یک در سینه و درین سجستان  
 شکر دیده و در یکی از اینها که اهل الله و اهل سینه **علا و الدین** هم فرزند او را شک  
 داشته بدت شاه یک افتاده از این نایت **مرد و حاکم** تا برود و فرزند دیگر در باغان  
 بعد از آنکه در یکدیگر کار کرده برار تکی و کار و فرزند در آخرین زفت **سنگی**  
 ایضا از نامار عهد ایام نظام الدین حاکم فیروز بود و کارهای قوی بدت شجاعت  
 در شریک دیده **طاهر افروز** از غویان اولاده بر خا اندیدین توفیق از غویان ولد باغان  
 بر ما که کارین قویان بن حکیم حاکم کاتب که آورده در باغان در روزگار  
 اباقا با درش باوش خراسان به و غار باغان پسرش بنام **بدر بخت** نشت  
 سجستان و تمام نژاد سلام و اولش بر اخوت معصوم الدین در کتاب **ابا براری** او از سینه  
 در غون خا باقی شد خراسان باغان سهره بنزوف رویت صورت جناب سید  
 الانبیا و المریدین صلوات الله علیهم و آلهم و صحابه اکرام رسیده و با جناب  
 حضرت امیر المؤمنین و امام انجمن سیدنا علی المرتضی کرم الله وجهه و جناب حضرت  
 امام حسن و جناب حضرت سیدنا امام حسین علیهم الصلوة والسلام با بر اخوت  
 معانف کرده بنا بران در احترام سادات مبالغه نمود و به تهم سینه



امام حسین نهی جاری سنت بر تبرع و عقیق که گشته از دجله فرات  
 بگریزید قاضی نیشاب ازین بر روی در تاریخ خود آورده که سلطان محمود  
 غازان دلدانو خان بتاریخ شده و نو و چهار در تبرع سلطنت  
 بهمان روز که توحید بر زبان راند آنجا جمع معارضه اسلام گشته در سکه  
 کوه طبرستان در مسامحه کله الله اعلی ثبت فرمود و حاصل **شاه بیک** ولد  
 امیر ذوالنور بن امیر حسن معری از اولاد اردو خان مسطر چنانچه فرمود  
 گردیده چنین بر تبه مستوی شد و بهنیت غارت و قتل و اسیر کار انجام داد  
 پرداخت پیام فیروز کرد و اماند داشت اسیر شده بودند جز اطا  
 چاره ننیده بمذازمت رسیدند و شاه بیک از نیشاب که به خود خوانده  
 تارستان بوی ماند و کوه یکی جدا جدا جمع نمود و بر علی که از اولاد  
 و سلطان عظیم بیک را و بیک ارغون و احمد ترخان نزد فیروز ماند  
 در حوالی بوستان از کار پهران دریا خان پرداخته بشال و سعیدی  
 رفت جماعتی که درین فطرت با طواف رفته بودند بحاجت صلاح الدین  
 پیوسته از نیشاب روانه شد و بی باده هزار جاریه و سوده بکوهی ای  
 کهنکار و والی کچ از نژاد سهای مذکور غزینت شده کرده باس نژاد

مرد

فیروز میرانشاه حسن ولد شاه بیک چهارم محرم از نیشاب برآمده در عرض  
 بیت روز با فوجی آراسته بخود رسید در برابر چون صف جنگ آراسته  
 گردیده در ظرف صلاح الدین بهیت خان نام پسرش که داماد سلطان  
 مظفر کجراتی می شد مقدمه العیش بود و ازین ظرف مرزعیسی ترخان میر  
 علیک و سلطان قلی بیک بر سر مقام پسرانشان ریخته بهیت خان را بسیار  
 مردم کاری بنجاک آنکه صلاح الدین از قبل سپهر خیزه به بطینش  
 و تعصب کلی بر جنگ آمده ازین ظرف میرانشاه حسن بر او رسیده داد  
 مردی کاینچی داد و شیرازه جمیع اصداد او شکسته بر نی ساقیل  
 و بقیده ریخته مظفر شاه امر او را برادر ای کهنکار کجراتی کشید آن  
 تقدیر شده چهار آنگونه با هم بر کجراتی شد مذ بعد از روزیها جهت  
 نموده اندش و بیک خود در شهر سبع انشای بحوالی باغبان رسیده  
 فرمان طلب بنام میرانشاه حسن فرستاد و جماعتی را از آنکه در مظفر  
 میزدند محدود ساخته قلع سک ایشان مستاصل نموده میرانشاه حسن  
 بقدم پوس بدین طرف شده حرب الام سوی سورتنان آمده و در قلع  
 معتمدان و قسمت نازل شد اما تار تار کجراتی کرده از خزیره نموده باز

بخدمت پدر رسیده شاه بیک طاعت جام فیروز زنت دارا در دستگیر  
 تقیم خاطر است هرگاه آن تما ظهور باید مملکت سنده به اراضی ترا داده  
 دفعه بجانب بهر غزینت فرموده جمع بنمایید سادات س که در درون قلع  
 را بپوهری جا داده از خشمها الور بنای قلع بچندان مردم گفت که این  
 کرده غزینی قلع بد گویم ایندول فکر بد اخراج آنها فرورگشتن جمع فریاد  
 عظیم محط قلعوت ازین کوه دادند خنده بهلا متوجه تسبیح  
 قلع محترم خوانند شد و از دیگر چه کشید محاصل چهار سال کامل بنای  
 قلع و نعلس گردید بر نی امراش میر فاضل که کتایش و عدل محمد کوه و  
 میر محمد ساربان و سلطان محمد هر دو دران نشینند و باره مردم احشام  
 ارباب ذات در نواحی بپای انسا و تک و دو میگردند تو سیری اندیشیده  
 افواج را مقهور نمود تا در هر جا بر روند و آن واحد بجهت نهران انجامه و مار  
 نقار باو اتعی بر او روند بعد فراغ از نیکار بشال و سعیدی شده باز  
 مراجعت نموده در نغان و عیشین بهر رسید و پاشند محمد ترخان  
 را بیک کت انجامه مذکور کجرات شده در موضع اتم با آمد  
 جام فیروز توقف گردیده قضا در دست و تمام شعبان سن شانون

مردن

و عیشین و شماریه مشرف بر موت گردیده حافظ شریف پیش اماران  
 تا حین حیات و چون وی بایته و مالی لا ابد الذی رسیده کت با نغان  
 کن کت تانی حافظ مذکور و قیسه که بایته یا لیت قومی بعلوم با عیشین  
 رسید جان بحق تسلیم فرموده شهر شعبان تاریخت میر طاهر و خاتون بقولی  
 در قندهار و بقولی در مغان نوشته و هر دو بوی تو جمع نیکه با بر باوت  
 قندهار از و سلب نموده به این بشال و سعیدی افتاده قاضی  
 سنده آورده و باز درین زندگ دست رفتنش بقندهار چون صورتی با  
 باشد و در مغان خنده هرگز ندی نژده افولش در اینجا قرار گیرد و هرگاه  
 اراده کجرات داشت راه کجرات از مغان کجرات بهر حال بخشش  
 بمذ معطر بودند در بدایت حال بمذاذت خواجه عبداللدر رسیده در شب  
 تحصیل کلمات کرده بر تبرع علیه تعاضد نموده و قیسه که بمذاذت بدر در  
 برات به همواره بجهت عکای نسبت و در بهفته و نوبت انجامه  
 خنده طلبیدی و خدمت کردی و اسفاده بر روی از نیشاب بطبعش  
 کافیه و حاشی بعضی رسایل مشهور **میرانشاه حسن** بقول میر معصوم  
 بعد خوف پدر در نظر پور جلوس کرده خطب بنام با بر تله خواند هر چند



بعضی بهر آن در آن را می کشند فرمود بوج و لیعت قدیم  
 ما را زنده در نام نای و میر از خطبه بر اندازیم چام میسر در بخیر وقت شاه  
 یک خمشتر شده قطع لفظ از نو از پرسی و سر از بندگی بر تافت میر  
 شاه حسن بران آگاه گردیده اراده استعجال است چام میسر در خطبه  
 آرا شنیده حافظ رشید خوشنویس و قاضی قاض معنی سالمه بر آیا  
 بعد تعقیب فرستاده اما در نهان بر تپه جنگ می پرداخت خزانه  
 دریا قوت توجه ته گردید چام میسر در تاب مقاومت در خنده نیده مانگ  
 وزیر و شیخ ابراهیم و اما در جنگ مانده از آب الظرف بقول  
 شده هر چند اینها و بکها نده اند و چند کشتیها بر زد تو و بچهها و  
 تیر اندازان بر سر راه آورده محافظت میگردید رازی در پیش بر داشته  
 منظور داخل ته گردید چام میسر در ناپسورد در حدود و کجی افتاده  
 استعد او نکر دیده عنقیب با جمیع بچاه بر زوار و پیاده در حدود  
 چاچکان و اجمان رسیده جنگ طلب گردید میرزا ه حسن جمعی  
 بحرات ته مانده استعجالش کرد چینی اتقائی فریقین دولت  
 داو در دم سندی و کجی دستار از سر واکرده کوشها چدر علی الرم

نام بر

بهم بسته از اسب شاه آماده جنگ ایستاد و این بیت الرم هم  
 و سندی و حتی که قرار فرود بخندید چمن وضع جنگ افغان کوبه میرزا  
 شاه حسن آنجا تامل معاند کرده امر را سبک انداخت که اینها خفته  
 پیش تا جلوه دادند آن الله تعالی چنین نمود و در فرود از اسب شاه  
 و فرود و و کانه نیت شجاعت او کرده از حضرت عزت طلوع  
 سست نمود تو کوی حالی سیه مطابقت رسیده شکر بارش اول  
 پیر باران استعجال داشته و چمنی از مناجات فارغ شده بز  
 سر او دید و اشاره بچوه نمود از صبح تا آخر پیش سر کوه قتل آراسته  
 و قریب بیت بر زادی و خاک خون افتاد چام میسر در خند اول میرزا  
 بجزات شد و تمام کرد آنجا میرزا در روز در زمین توقف نموده  
 غنایم و اسبان و اسباب میرزا بدست افتاده به بر مردم خفتند کرده  
 بشه نه تزلزل و در تعلق آباد عرف کلانکوت سکونت نموده بعد  
 ششماه از راه کندی اول برستان رسیده هر که در سینه میرزا  
 داده شکارگان بموضع بیرون کردی بکارت تزیین آورد راه  
 بر روی و احاطه با طاعت کشیده و در حدود اماره جامه میرزا میرزا

شکرش هم کرده اماره بدست آورد آگاه در بند و سی و اینه سینه  
 عدان نموده اول در کینه لیری شده قلعه میرزا و تعمیر داد  
 و چون مراجعت به چارند و مکی میرزا کرده بهر کندی السلطنه  
 با برن طح مخالفت و خویشی نکند و در احد و نیش و تسلیت  
 متوجه ستان شده قلعه میرزا را در راه میرزا کرد و دستاغل نمود پس  
 متوجه قلعه میرزا و بواسطه قلع میرزا شیخ روح الله از و در کشته  
 و حرم میرزا و هزار شجاعان میرزا آمده عازمت کردند میرزا میرزا  
 سکاان و بهر جان میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 و قلعه را خراب کرد سلطان میرزا و لا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 و دو دایمی و کورائی و چاندیه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 بمطالع حداب کباره مقرر کرده مردم معجز با وجه مانده سر قلعه میرزا  
 حرکت نموده و آن قلعه میرزا واقع زمین میرزا میرزا میرزا  
 آفاق است در عرض اندک میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 آذوقه یکماه با خفه برداشت در حضرت میرزا میرزا میرزا  
 باب رسیده میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا

دون

درون قلعه در مانده شد میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 تخم بسیاری از اسب قلعه مقول و مجروح ساخته بقیه میرزا میرزا  
 موفوره بدست آورده در بازنده روز بهر میرزا میرزا میرزا  
 مدتیان در او میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 محاصره سال کامل بقبل وغارت شهر میرزا میرزا میرزا  
 لانگاه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 محقق ساخت و بعد از اقامت میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 بابر بادشاه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 کج کرد میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 با میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 داده میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 ولایت میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 نوشت میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 کشتن میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 تمام میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا



و بد ایارسم انصاف و اتحاد که بهر حال معاودت ایضا داشته است و این  
 نیز خبر است معمم بسته اند خفته در خیال صفت پامال نکند و بقدم افات  
 سبقت کرده اسبان کچی که طبیعت از مدت مایل سواری آنهاست  
 نماید و از آنکه آماده باشد علی ای حال خبری ایگنکار بر جمعیت  
 خه نمان در برای استکبار استوار به تخیل عزیت تمام روداده شد  
 چرخ خالی کج رسید ملت غلامش که بر نمیده شکر یاز او نشد  
 میرنده چهار دست فرخ معین کرده فرمود که بر کدام جانبی رو بکنکار بند  
 و از حال پدید کف عاقل مانند و جان نماید الحریف وجه فوجی دیگر که  
 بزده بوی آویند دست اول با اتهام سلطان محمود را اختصاص داشته  
 و دست دیگر مخصوص این فرخ و خه میرزاشه حسن بهم دست سیریم  
 شاه حسن تدری و دست چهارم با میرا عیسی و نیز علی که کنکار را خبر  
 رسیده که میرزاشه حسن با عدوی رو با داده است و بخت آمده باوه  
 بر سر سواری باوه پیشما بجا بخت برآمده سلطان محمود خان با دست  
 خه خبر آمدن کنکار شده سه سه بر او گرفت و عمر از خه که در می کجا  
 میر فرخ روان نمود کنکار فرطها را بهم بسته در اسبان یاز شده

هم

سیر سپهر بافتد و پینه باری دست که نوزد از طرف تیر باران چنانچه  
 رسم معتقد به تا دو ساعت بخوبی بعل لنگه با آب الهی هم از فرخ سلطان  
 محمود خان تنها شدت وقت فرار بفرخ میر فرخ رسیدند و اکثری علف  
 تیغ شدند چرخ طغر و لخواه لیب شکر سینه شدند با همان نزول  
 فرقه سباجی سپاه ساخت قری و قبعت روان نموده تا اسباب  
 و اسیران و مویشی شکار بدست آورده منور مراجعت نمودند **کینت**  
**چاه جهر کی** میر ظاهرنیانی نوشته که میرزاشه حسن  
 سوغین مراجعت چاه جهر کی رسیده احوال طولاً پرس کرده نگاه  
 از عجایب الهی معنی بهشتی خوات بر آرد چاهی برابرش کشد  
 بدو لایبش کشد نزد چون آب خالی شد طولاً پرس از زور پرید  
 چاه بر آب تازه افتاد و هر قدر بکرات این چاه و انگاه در آب  
 آبی میگرداند از و این و این بان میرفته آخرتیه که قسم طلسم  
 لاچار باید کرد که در چاه مذکور است انباشته و اما ندر چرخ احوال آن  
 خالی از زینب الهی نیست شرح آن با درت نماید **کینت نکون**  
**طولاً پرس و خات آن** کوبند در زمان لاکه بن قهبل رای کج چوبی

واقف حال خاص نباتات در طب نباتی به اجمیر زنجشک کنده میان  
 آتش بنه با دم افکنده شود آن لرزین کرد و هر عضوی از او پیرند  
 عفو نوبتایش برود اتفاقاً که در جوی می برود افتاد که در آن برزی  
 از آن کله رخ به در پی کز بر کرده آن نبات در دیافت و از پنج  
 برکنه شبا زانگفت اراده برستن دارم رفقت کنس در هر سه  
 بهم همیه خوش شاک رنبار که آن نبات در او افکنده در او افکنده  
 آتش زده پیش شو تا طواف کیم از حسن نیست شبا ز او اجمیر عظیم  
 بر دل استیلا یافت جوی را بشکند و چرخ از او ضایع جوی استیلا  
 بنمود که در او آتش بخوابد افکنده سبقت کرده در آتش افکنده و کینت  
 جوی قدرت الهی در آتش سوخته مرد طلا شد روز دیگر شبا بخت  
 معانته حال بران توده خاکستر رسیده دید که اندام جوی به لطل  
 شده است عفو بر بریده تمهت جان مدون ساخته سر شسته و روز  
 برای بریدن عفو دیگر آمده عفو بر بریده به حال سالم بافته همچون  
 چند برید و با رسامی دید که سیر شده و خوف از انظار نجات  
 در وقت نخن ز درفته با جرای چنین عجب پیش لاله بکند رسیده

نسخه کینت

وی

وی آجاسیده طولاً پرس ایسے عدم اوم طار با خفه مرده بهما خات  
 خیمه متاع کچی کرده غای اند وقت که هر روز تا یک کله و بهت  
 و چرخ رو پید صرف فقر آنکروی بکار و نموی نزدیک نیامدی **کینت**  
 حین مرگ وی از خدا تعالی در خوات تا کز دولت مخصوص وی باشد  
 و بمعانته از اجابت در چاه متواری ساخته از آن باز انجبار کلی  
 در پرده افتاد به و کله کله طلسم بدلت کچی بنفاده سخن ختم  
 مرزاشه حسن بعین طغر کنکار بدسته آمده **نوخت میرزاشه حسن**  
**طون تین و درینخت** چون میرزاشه حسن از کج نصرت معاودت  
 نمود مدتی بکام در سند بکند رانید در شهر اشنی و اربعین و کت حمایت  
 هالون با دوشه از و ملی توجه چپورت شده به و سلطان محمود بهادر  
 کجرا ای کتوبی درشت که اسفند راجه چپورت نوشت موجب کرا  
 خاطر ای انحضرت کرد و خا کج با بلغار متوجه حدود و سلطان مذکور  
 شده و بر اینیمت داده بطرف مرزاشه حسن حکم رسیده که طریقه  
 بجهت عید داشته از سینه حه لاکه بن رسیده تا راه فرار بران  
 منظم بسته کرد و مرزاشه حسن بران نوشته از فرار بر راه را کون



برسبیل تخیل بشک آماده برتن رسیده حضرتان حاکم بن علی حاکم  
 کشته اموال و مویشی خود و بنیاد غارت آورده سلطان محمود خان  
 حاکم بهر کسی مقدمه نشکرده جنبه وجوده در یکدیگر در برتن نزد  
 خان فرستاده که آمده ملازمت میرزا کند گفت سلطان محمود بهادر  
 در کمال سلامت نشسته مراجع واقع شد که بی امر او قلعه را تسلیم  
 کند فرستاده از نو ما درین شدند معترضه که درین شهر نیز در برتن  
 شاه و سی هزار بسلطان محمود و پیشکش میرزا حقیقت آمدند خود مع  
 عبدالقادر بیاد شاه عرض داشت کرده و بازنده روز در لواحق برتن  
 متوقف ماند در حال کسر ایام سلطان محمود تا محله آباد در قریه بنیاد  
 وغارت کشیده کرد و اموال و اتمه کجراتیان بسیار بدست آورده  
 میر فتح بمیر شاه حسن کنت از مرزا باو شاه دار و دیوانه لاجار  
 رفتن است که از خون و ترخان و سندی جمیعت و سایر  
 و داد و دهش سلطان دیده لامحال پیش ما مانند مصیبت آنکه  
 عذری اندیشیده از همین جا مراجعت بسند کچم بنابران مع  
 قاسم بیک و ضداقت فرستادند از حضرت ابابکر بن علی بن قاسم

بایضا

بایضا رسیدیم بحال از او ای تته و بهر کوششجات رسیده که مردم  
 کلهایه و جتوی و زبیداران جعبت نموده سند فحالی دیده غارت  
 بکنت بقدرت آنظرف معاودت شده پس در اوایل فروردین  
 از راه رایلین پور عازم تته گردیده در راه مردم جار کجه و سوده  
 بنیاد غارت موفوره کشیده پرتنه رسید در سن است و در بعضی  
 میر علیک از غوغا اب بنیاد فخر کجرات و بنکاله کجفر هالیون باو شاه  
 و میر فتح از غوغا اب مبارک بالفتح قند از نو میراکامران روان  
 نمود میر علیک بی رغبت از اردوی شاه ای بر آمده میر شاه حسن  
 کنت از اوضاع غصت چنان یافتیم از غریق بیگانه بر لکها  
 یعنی کندر بلر کجرات هر جهت زود آمده ام غریق بد اطناب خبر  
 شکست هالیون از زین خان رسیده میر شاه حسن برای  
 عید که آفرین و تخمین کوفته مجلس گفتایش میده نمود پس هزار بران بافت  
 از او چه تا بهر کجرام روی آب و بران کرده بی کشت و کار  
 واکند از کجرات در دو هالیون باو شاه در او آفرینان  
 سند و در بعضی و تسعیمه اردوی شاه ای باو چه رسیده کجرات

لاکنه بعین خطاب خامنه و علم و تقاره و خلعت فاخره افروزی  
 و خلعت فاخره سرفروزی یافته خود نیامد ولی چند کشته غله کجرات  
 فرستاده انگاه در بیت هشتم رمضان قریه لهر معرب خیام  
 جاه و جلال و چهار باغ بهر کجرات و لطافت ملائذ داشت  
 مسکن هالیون نشسته سلطان محمود خان استقامت قلوب بود تا نموده  
 کشته با بطرف حقه کشیده داشت و در جواب مشور طلب شاه ای  
 عزمه کرده که در نو کجرات میر شاه حسن استم برگاه او فرمایند  
 تسلیم کند و چه زقت رسد اردوی شاه ای شایسته موازی بالنص  
 خوار غله خدمت کرد و مستحسن افتاد باو شاه امیر ظاهر سردار و  
 سمندر بیک را مع مواید احسان موفوره و یا و حقوق سابق نزد  
 شاه حسن فرستاده میر زار رعایت آورده با چنانچه باید یعنی آورده  
 قرار داد نمود از چهره بنده کجرات شاه ای نشسته پوزمانه لزان کندی  
 تا بتره اطراف آنظرف آب بچرخ هومات گذارد و بعد همیشه  
 و پیمان بماندت مشرف که با کجرات روبرو کجرات در کلاب  
 و الا نهند و از بنای فخر مراجعت کنند و برین قرائت بیک پورای

و در راه

و میرزا ستم طغای که بشکند لایحه فرستاده و بویضه نشسته مقبول آنکه  
 زمین بهر کجرات حاصل و راجع چاکان بغایت آبادان از کجرات و در کجرات  
 آوردند خدمت کجرات کوشیده کجرات باو شاه کجرات اندک از او از صمیم  
 قلب محبت دارد و جاهای خود را بشکند نماید تا چهره نشسته خوار و لایق  
 نشسته جای عاقبتی بدست یابند این استه عالی میر شاه محمود  
 بنمایند با کجرات موفوره حاکم بهر کجرات و میر شاه حسن در و در آن  
 مواید بر کجرات اندیشه باو شاه در باغ بهر لوزن اول اعلان فلکشته و در کجرات  
 بلکه آدم باو بی کجرات و قطع بهر تبه رسیده انان کجرات میر شاه ای بعد شاه  
 باو شاه نزول شد و چهره کجرات در کجرات روضه باو شاه بهر کجرات و بعد  
 در غره جمادی الاول سال هفتم و هجرت فخر باو شاه بهر کجرات  
 هفت فرموده باو کار نام مرنده بهر کجرات مانده پیش از رسیدن باو شاه  
 میر سلطان قتی بیک و میر شاه محمود سا با و علی محمد کجرات و میر سلطان  
 باغات و عمارت حواله قلعه و میر از سر ساخته میدان کردند باو شاه  
 کار بر اهل کجرات تنگ ساخته میر شاه حسن از تته رسیده خدمت زده  
 کشته بسیار جمع نموده اقامت که و میر علیک از غوغا ابستان نقیب نمودی



در روی مبع و آمده از دست بازار بقول رفت لشکر شی لفظی توفیق  
 آتش دو اوند و چشم نوز و دیوار بنیاد و آرنش پیش حقیق و یواری نو قائم تر  
 از آن بنا نهاده بودند بقیه از آن مجتهد به لب استقام و عدم وجه اسباب  
 قلعه کشی بعد بمقامه محاربه که در حینی اطفیان آتش و میرزا شادان  
 راه آمدند رسیدند که بعد و برتی شکاری کوشه کیره اند و میرزا  
 شاه حسن یادگار نام رسد از خنده کرده بلاچار جانب بسکه باز غریب  
 و میرزا یگانا نام رسد بجه گفته خوات اسرار بخار رود و در پیغز راجه  
 مایوجه پور در بر عهدت استعدای قدوم شای با بران در دست یکم  
 حرم سده شش و اربعین و ستمایه سر او چه شتافت در دستم راجه اول  
 سده ای جانب ماله یو عطف عنان فرمود و در چهاردهم ربیع الثانی  
 بقعه و لا و نزول فرموده در ستم آگاه بکاینه از مغرب خیم جاه و جلال  
 کرد و از آنجا در سی کوی جمه پور رسیده معلوم شد که راجه مالیه در زمین  
 آن استعدای طلب عذر بخاطر دارد و برت متوجه جسد پشته نوز جواد  
 اولون بحلیه رسیده راجه جلیه بر آب مانع آمده دهم ماه مذکور بمحرم  
 رسیدند از آنجا رسال استقبال کرده درون قلعه جواد نشینند و در ستم

بجز

بجز سده ایه جلال الدین محمد امیر اجماعی که در میدان خراسان در زمین  
 و بر سر آن شاه تعمیر شدت و برت بر حج قلعه نموده بغیر ترس خرم  
 برت از دیوارها مگر کوشه جای برواقت افواج منیده غریب سده ایه در  
 از آن زمان بقیه چون رسید و چون بخار رسد نسبت کثرت حادق و انوار  
 و نواد که متاز به جن کاه و در قصبه جن مباب یکن مغرب خیم جاه و جلال  
 روداده میرزا شادان حسن در برابر انظار با شادان اقامت نموده بعرض  
 رسیده از بعضی بهتوره قلعه مخلوعه است که تعقی انظار فرستاده و بر سر  
 شادان حسن و میرزا عی را مقرر ممانعت نمود وی اقدام نکرده که در ستم  
 خان انظار فرستاده مردم کای بقیه بکار آمدند و دیگر میان کشیدن آتش  
 جدال مهتبه بکابر و از آن حضرت شای که در مواضع جابا بقعه  
 جماعه از خون حب امیر سده بالاتفاق در یکان وقت معین کند که در  
 بمسافر است و در کوشه هایون بقیه انوار قلعه کشیده در ستم حجاب  
 از خون بد و عاف نموده مکافات سده انجم بدلت محمد باقی ترخان چاک  
 مذکور شد هر ستم بصل رسیدند از حرم دل بقیه از بدون ستم ملول گردید  
 و در حال هر بخان از کجرات آهه محرک روانی عراق از سده انجم

و با مرز شاه حسن سخن مصلا در میان آورد میرزا ابینعی سده انجم  
 بیست و نه روز شغال نقد و سرائی میز می ساخته موسی بعد از لب  
 و بعد لغزشه بمزرت فرستاده و پلی جز بر بار بسته و تاریخ قصای و بل  
 مراد است یقیم شده ستم راجه از آن خبر نموده و بجه از دل گذر شای سده کوشه  
 مرز عی ترخان حدوت شایه بنان و عیال بسیار کرده بود و بقیه در حق وی  
 مفرور فرموده با نراند تا چنانکه سایه و وجه بعضی از برای بزرگ ترووی وی  
 ملک وارث کردید و میرزا شادان حسن را با داس سر او با و بیعت  
 با معامت از دست کوزان پیش آمد حاصل حدیث سال در و در ستم  
 قحط عظیم ببار رسد روداده بود **فصل عجیب** در آن حادثه زنی با حیل  
 بسبب بعد چند فاقه جلا اختیار کرده در سحر استاب توان افتاد و سبک  
 بر آن بیخاک رکنی معانه کرده کنت توأم شایه با خیال دیدن خون  
 بجل کرم مرا کشته بجزید و بقیه کوشتم زاوراه سزید باشد بجای ستم  
 بر چند لاک حاش و کلای زبان را بلند اما از شکلیف مادر حاش که باره  
 کوشت اچنت در بعضی قصایه جماعه کاکم که برتن ریه بکشتن  
 کاه و ما خود کوزند چهارگان برای ابراز حال میزن و سزید گفته احتیاط

مادر

مادر نموده در بیوت آنجا که سخت تر اینها گرفته بستند و کنت محرم نسبت  
 الکیه در ستم بکشت و بجز در کیه دیگر کشت باشد بر قد نایب نداننده بقیه  
 ستم آنهارا بدقتیه بسته خواستند که در زمانه کشت تا نقل از حرم کت  
 رود و مادی مادر بقول حالی از جادو دیده در پای زننده ای بی ستم و مانع  
 زون شده مذکرات قدم بسته بر داند سهری و ارمیان بقه کنت ارات  
 مادر خود را با جادو آتش کشته شفت مادری شفا مانع زون بر سر  
 به ناما مصدوقه اول و انکبا و نا اینجا جود ظهور یافت سخن قصه کجوتی  
 در آن قدرت در حالی متان در برابر بر جن هر قعدا فتمه متانیا تر او  
 نموده باین قلعه آورد و جمعیت موقوفه بهم رسیده به بهک راجه  
 میرزا شادان حسن میرزا محمود و از غوزا اجزات بهم فرستاده در زمین  
 و سعادت مرزاکامران در هزاره لبه زفاوه و ستم شادان حسن موضع پاره  
 برای نزولش مقرر نموده صید خورشید بکمال از دواجش در آورد و بقیه ماه  
 هزاره کوشی داده روانه کرده بار دیگر مرزاکامران در ستم ستم  
 بعد از آن اهایون با دنا شمشیر کشیده به بهک آمد میرزا شادان حسن  
 و بر او کوشید و بیدار معرب بهم بهک در میان دیا واقع جادو و بید



پرتنه بتوره بخروج طغش اوده قبح باغ نزول کاهش معین نموده بعد چند  
 کاه وی باغ رفته کوبه میرنشا حسن بسیار خواست که دختر خود را بکند  
 آرد آن معصوم گشت مردم مرا خواب گفت که در پهنای پهنش بود در کوی  
 از و خفته برید بعد این واقعه بر بخش خاطر جایون پاوت ه احوال میرنشا  
 شاه حسن و کرکون افتاده بهر درش مردم دون مثل پان عربی کاهی  
 انبغایت انعامیه دست تعدی در اندازی از غوغا و ترخان در داشت متوجه  
 شده طاعن ارفون و ترخان شدند از و خفته بر من خالچ بستار کرده علاجه  
 محض کفر ماند امواره از بهر کبریه و از ته بهر کور کشید آید شده  
 و در سن ستین و شصتیه از بانی بلده ته بغزلی کاهی و اسبیل ساره  
 شد و در آخر نه مذکور حافظ شهرتته سلا به نه در نطق افلاک رز خیزه  
 به نداده اعرای ارفون در اوائل مردم سده اننی و ستین و شصتیه  
 بر نده عی ترخان ان نواقته دعای رضای دل شاه خدا گاه بود  
 گردن میرنشا حسن این سلا شینه کچه چیده و تدارکها دید از بخش  
 خاطر شاهی چنان کاهی بود که بسته تدارکها از نشتن اجابت و در افتد  
 آخر در زندگیش سلطان محمود خان و میرنشا عیسی با هم سنده را با ملنا مکرده

از کوه

از کوه کچی پابن میرنشا عیسی و بالخان بجز دعای تعویذ یافته و درین باره  
 نامه استوار نوشته و تا حیات مرگ حسن که مقلع سیکار بود با طاعت  
 ظاهر گردانند زنی قضا را از دهم ربع اول سنه مذکور میرنشا حسن در زند  
 قیل زهرش دادند بجوار مهر و خوانین مطر ماگ تبه و بهر کشته اند  
 میرنشا حسن در جماعت عدل نداشته از ضمن سن تا او ان فرض در جمله  
 معارک مظهر شده و لاوتش سن بت و معین انعامیه و شفقت و بخشش  
 سال حیات یافت در علم مقبول مهارت تمام داشت که کاهی شعری گفت  
 و سبهای تخلص محمود رعایت فضا و مساوات کما هو حقه بجا آوردی  
 سبی و چهار سال حکومت نموده کنی نگذاشت نعتش بکند بر منده است  
 ابیات لطیفه ای در هر و هر در سده و شش سال است **طوبه ترخان**  
 در مجد اول مذکور حضرت صاحب قرآن حضرت امیر تیمور کورگان در سن نه  
 ساکی روزی در شکار راه کم کرده سرمای عظیم بود و شب تا یک با هم این  
 دل برهک بناوه ناکاه سبب بمانه جسته بنظرشان در آمده جمعی نزدیک  
 شدند و بر و شنی جرای بر و رخسار سید مذکور است ترازد و کمان برده  
 و از ترنانه درون خانه زبیر زمین جا داده آتش بر او زخف و خدیجه

ما فوق طاقت بعل آورده راضی گردن هر چه صاحب قرآن در سن سبی چهار  
 ساکی بر تخت سلطنت جوس فرمود اول انجا عدله طلبه نوازش بخورده  
 کرد و خطاب ترخان افعی از خدمت یازولت شده و او را جاعله تر  
 خانیه اول داشتند قیل در جنگ اسف شان بختر تر شده آید  
 و ترخان لقب یافته رفته ترخان شدند **میرزا عیسی ولد میرزا محمد**  
 بن میرزا عبدالعلی خان در اوائل جمادی الاول سنه اننی و شصتیه  
 و سده حکمت جوس نموده بصفات حمیده رعایا و سپاه سلا از خفته  
 نمود اعرای دولت ارفون مثل کبیک و فرخ و تیمور با آنکه خود میر  
 با یات کزبه بودند اکثر شراب خورده بدعت بر خریدیش بی یافتند و  
 بر بطلش با لوزکاب خرومی آوردند و روزی بود که بنیه و تیر  
 او کوفته طلبتت خزانه میرنشا عیسی نمیکردند بدانای بمواست  
 پروا نه نیگفت خزانه ملک شهابت اما مار او در و در ملک اجنبی بت  
 از خزانه ان بوت کراید لابند و اگر شهاب برید حرفت شد شراب سیکند  
 و اگر که تا در محمد بنام ارفون س کسب انجا منادی س کدند با بن جلد خود  
 در شتر ایشان نگاه داشته تا رفته رفته بر این میرنشا عیسی و مرزا صالح و

چون

و جان بابا و غار جنت کرده در یک توره باران خاصه خیل مثل ملا  
 بهبود و شرنک خان و ملا صالح و فتح خان دورای ان مردم کاهی دیگر آراسته  
 شدند و محمود ارفون گردیدند انگاه میرنشا عیسی که در حلی طبع فلج  
 انداخته فرزند از برابر ترقه جا داد و از خسیان محمد باقی و محمد صالح فرزندانش  
 مخالفت افتاده میرنشا صالح که مراد شجاع بود و اکثر کوههای صخره  
 کاران مثل مزید کوه که مراد کوه و غیر هم بفران شوکت تیر و  
 تیر کش داشته در سبب خیل نشده مرزا باقی آواره بکچ افکنند  
 و جان بابا بجزای سببها بریشان افتاد و میرنشا باقی اول در مرز  
 بعدم شناخت بریت نهار کچی دید **نقل مرطاه** از زبان میرزا مظفر  
 ولد میرزا محمد باقی ترخان نقل نموده از روزی مرزا رفقا را بعد چند یافته  
 کت سخت کرده ام چیزی پیدا کن چیزی نیافته اند مگر قاضی  
 خیمه باره برنج خام نیم خورده مسک که بران قی هم کرده بود داشته  
 آورد و بمیرنشا کت فرمود نام بمیر و داشته بهز ان حالی بکار آید پس  
 از ان اول خفته تناول نموده بعد چنگاه روزی هم با لشق برزی  
 در دیده کباب کدند صاحب بر سر ان یافته شتر اسپهوان در وان نرود



ای که کار بر او انجامد بر سره سی در دست با این کسب کار وقت  
 وی شده و در صد برداشت آمد صاحب سکه نامهری جا بیک در خدمت خویش  
 بوی داده و مرزا مظفر از او بوجه آمد **جنگ میرزا باقی و میرزا محمد**  
**صالح** بعد چندی چون مرزا باقی در کج جمعیت تمام آورده در خدمت سکه  
 در زاجورت بگویند اما ده نوده داد تا بصب صوبه بدین رسید میرزا صالح  
 شکر موعده و تته و احتیاطات کجه گرفته است تقاضا کرد روزی چند میان  
 قراولان بیکارهای متعدد گذشت آخر کار صحن جنگ فرار یافت بر چند  
 لشکر راجورت بفرار جانداون و لاووی کرده از اسبها پیاده شده فوطا  
 بنویسند بهم لبت های ثابت میدان افزون اما مغلان بتیر و تفنگ زمین  
 درهای شان سخته کرده بر نیت دادند و از راهی که آنها نمیدانند باز گشتند  
 کردند میرزا صالح منظور تته مراجعت نمود و مرزا باقی بلوچ در سن **سی و پنج**  
 فرستاده طرف بهکرا شافت و از سلطان محمد ملک خواست سلطان  
 محمد گفت میان ما و میرزا صالح عهدت است بر هم دیگر شکر کنیم و عهدت  
 باش تا زهره نیت جنگ کشاید سلطان محمد خان بکار سازی مرزا صالح خواست  
 از مرزا باقی میرزا محمد بسند و ستان رسال نماید از در بعضی برای تنگ آوارده

بلوچ

لطیف غیبی جوده ظهور یافته **نقش** سندی از بهر ایام مرزا باقی در بیرون  
 بهری وقت شام بر کنار دریا گذشت دوزن ما بیکه جگر خوار و دید تقاضای  
 حاجت نشستی بدیگر میگفت سلطان محمد خان میخواست میرزا باقی  
 بسته نزد او بماند فریاد در فتن او مقدر نیت زیر کلاه تنگام جوباس  
 مرزا صالح را مرید بلوچی کار فروده بدست روز بهر این خون او و وی بر سر  
 باقی رسد از اتفاقات بهجا تو در خبر مرگ میرزا صالح بوی رسیده **کینه**  
 مرید بلوچ بوج کینه خویش و پدر او میرزا صالح اسیر آورده گشته بود  
 در قید دم زده او دستار بر سر نه بندم تا کین بر نیکم پس آن عزیمت  
 کاروی در کف و وار و شهرت در هر کج و بر زن دیوانه و مار و کوبید  
 و میگفت آن ایکار و با تو کار دارم میکنی یا نه ای دل دیر پیش  
 اطمینان مثل دیوانگان بد بناتش تعلیم آخر فتنات میگردند و خود  
 بر زار خانی وی حمل داشتند تا وقتی که مرزا صالح سوار گشته متوجه  
 به کار و در کاغذ خجیده داد و او دوزخ بیخون متعانیان بسته رفت  
 بر چند خدمتکاران بگرفتند کاغذ آمدند گفت من خسته میدم و بر زمین  
 هم میگذارد میرزا نزد کیش خوانده بجز در رسیدن نزد یک کار و حواله

کرده ارکاش و او برداشت و وینز پاره پاره کردند حاصل خواب میرزا محمد باقی  
 از جمله در راه غمی از برادر و پدر و ربه ای که بندوان بخیردن روشن  
 آنطرف می فرستاده اند میفرستاد و بهر آن خبر آلوده پیر اور رسیده  
 اکنون میرزا علی سلطان محمود خان نوشت تا ویرا بر تته فریاد  
 و چهره بسته رسید میرزا علی و بعد شکر کرده از ایام خواست تا عهد  
 مجدد برای وی از سلطان محمود خان بکسیدند **کسبیت قاتل فرنگیان**  
 چند فرزانان اراده از تته بر آمد سلطان محمود خان شنیده بفرستاده افتاد  
 که با و در ضمن این آمدن میرزا علی مقصدی دیگر باشد و فاطمه **مقصود**  
 میرزا در بهمان کسب بود و بر کسب در بیرون هم داخل سوستان کند که در **چرا**  
**بگذشت** سلطان محمود خان تدارک کار فرقه دیدن باستقبال شافت  
 در غفلت حال فرنگیان از بندر کوه وارد بندر لاهی شده ملک  
 بی خداوند یافته بشهر زدند و روز جمعه بوقت نماز در جامع فرخ و دیگر  
 جا اقبل مرفوره کردند کج شهان بازار **امیر بیک** و جوار جامع فرخ و  
 دیگر متفرق فرار شهان از اینهاست باجمعه میرزا علی جان خیر رود ملک  
 باجموعان بتوجه تته شد قتل فرنگیان هموخته جهت ملک طلبیده

ایضا

که اینها رسیده ویرانزیده چنین کردند بهر حال فرنگیان خبر آمدن مرزا علی  
 شنیده تا تته با روت در کوی و بر زن انگنده آتش زده پاک رفتند  
 میرزا علی آمده **قلعه** حویلی خود از سابق محکمتر شد و کرد شهرت  
 پناه ترتیب داده چند نفر خرنند لاهی پناهنده بندر لاهی ناله  
 نار و سیس و عقیق به و کشتیهای بزرگ بی نامل از سر خور تا قوه رسیدند  
 بتجزیه و انایان او نمود تا بسنگها و کلان بیابان شدند از قوه سگانه  
 بیدیل راه درون آمدن نیاید و قلع **محمد** و متین و ما بین فرقه و بندر  
 جهت نشانی شاه بندر اساس داده سر انجام در هند و هشتاد و  
 حکومت هر ده سال گذشت وی دین بطبقه برزانت را می و ستانت  
 نگر در کینگی اوصاف ممتاز دستار زیسته در امرای از غوغ با وجه  
 کهرتی از مهران بفرط جوار غمروی نامی تربیع مدخشی در کوه ملک  
**میرزا محمد باقی** چون میرزا علی بگذشت سر آن از غوغ که از زیارت  
 میرزا علی نام بود نزد صد و هجدهت جان نشینی میرزا محمد باقی آمدند  
 وی بگفت علی خان لعل از از غوغ بجوای تقسیم خزانه وقت از غوغ  
 از هر خانوشه مذکور نکالیش و مخالفت شان راه بدی بر نه کرده

نقش و احوال مرزا علی  
 در کوه و کسب و کسب



فرزادکام بر سریر جلوس نموده بفر اصل کار افتاد و بکسران  
 از عهد میرزا بی ماهی بران نوازش همه تر بگذرد این ترتیب خند را جمع کرد  
 و غنچه جمعیت نهان و عیان کرد آورده بخدمت محمد کرد آورده بخند  
 بخدمت کرد ای لرغون به بهانه تقسیم خزانه بالای رواق طیب و در  
 خند و تها و دو کس در مسلح تعبیه کرده چینی و دیگر ترصد وقت ماند  
 گفت شماران همه وقت طلبه از خزینه آید من و پدرم بلی با وقت حاجت  
 آنرا نگاه میداشتم حاله شادوست از آن بر نمیدارید لاچار تقسیم  
 میکنم اینها است اما در تقسیم بهم مناسبت کنید اگر اجازه کنید  
 من مانده فرود نشستم و شما با خود این زر را تقسیم کنید باینتر از خود  
 آمده بند و بست کار کرده در حال مردان مسلح از خند و تها نهان  
 بر آمده بخدمت علف تیغ کردند و خرد و ریز زور پائین با تمام رسیده  
 لشکری بر چینی با می شان خرد شده متغی غافل از اطفال از  
 شکم بر آورده چو کاه بریدن قسلی جان بر شده با طرف او را  
 بعد از نیز کار میرزا محمد با استقلال کوس اماند لاخیری زود **شورش**  
**میرزا جان بابا میرزا** با با که از دست میرزا صالح در ایام پدر آورده

در صبح

در صبح خورشیدی که در مقيم به سلطان خان است تقرب فاتح خوانی پدر با خود  
 برداشته به نته رسیده و بعد او ای تعزیه ویرا واسط گرفته طلبکار حصه  
 ملک و در شه پدش میرزا محمد باقی که کارش تمام شد به سلطان محمود  
 خان رفت ما و شما از عهد پدر و عهد و جهان داریم چنانچه در محاسن  
 و مزایای و خیل نشاند امروز هم در خیل نکرده و تقسیم حصه و اموال  
 جز تا چو یک کار از نرسیده ملک داده خدات اگر برادر من را بیستم  
 بشیند از برادرت خدمتش بواقع میکنم و اینحال و ویرا صوبه عظمه  
 داده بملوکوب خود سازم برای ملک چه زور که اندیده شد چنانچه  
 سلطان محمود خان از آن بشیند و دیگر حرفی نرود و رفت انفراد گرفت  
 و جان بابا با نذرت اینک مبادا برادرش تلف کند باز ای مردم هیچ  
 رفت باقی مانده از خون نشان شده قاسم و علیشیر و چند نامی مغزق  
 کرده لشکر باس کرد آورده ایدعا بر تته زود محمد باقی بشن کسان  
 و خاصه خیل وقت امروز روزت اگر پیش بریم ملک ملک ملت و الا  
 بهما زورهای گذشته در پیش و هیچ جا برای زلفت نه نیل مملکی  
 شه چینی عظیم افتاده ملاحظه شود از هر با باقی کبی از چنانهای توشش

بوی داده به بقتل رسیده و لشکر میرزا محمد باقی ترود وانی بعل آورده  
 جان بابا به بریت دادند جان بابا از جام و لیله والی لگاله رفته  
 استمداد نمود و بمقصد نارسیده باز در مردم خیرش خورشید افتاد و کرات  
 تا نیز جمعیت بسیار که آورده هم از باقی تها و میرزا باقی با استقبالش  
 روانه جو شاد **کیفیت شب خون شاه قاسم از خون** و قتیته امیر  
 محمد باقی بمقابله جان بابا رسیده خویش بخورد نفرت سابق جای  
 بغزوات مقام کرده خف میرزا در اندیش حیل و تدبیر بود ای جنگ  
 از کار برادر و او را زود ناکه ناشی شاه قاسم از خون با فرج محمد شخون  
 آورده و لشکر میرزا غافل بود همه بهر همت شسته گردید و خوست کایم  
 ای بجانم دیدی که تا زمان مشهور بوده بر کشتی میرزا باقی بر آمده  
 که استقام برادران از و کثیر و میرزا باقی با منگوه اش درون حجه  
 خواب بود چو بیدار و از حجه رسیده زلش بدستها افتد در را رفت  
 از با باقی از خوف جان خصله بره در دریا انداخته و آنسیر و افکن  
 لکن شمع برداشته بروی شاه قاسم جهان زد که تارنده به نشان  
 یا و کار داشته عاقبت شاه قاسم در تاریکی ویرا میرزا باقی تعویبه

و لشکر کاه

و لشکر تمام نبخت و تار و تار و سواشت مرزا باقی که بجز در با افتاده خلیل  
 خند که این که بکار هم جان در آب نهان بود و در او بر تته بر لایه علاج چو بکره کشتی  
 کوکل آورده تا بکنار آمد و از قریه علی پور تیره چونی افتاده بهم نرسید و دل طلبه خوا  
 تا لشکر بر اندک باز جمع شد در میان خرد شد می مرزا و با بر حکومت آورد بشیند  
 پس فرستد و ایها که تفتش نکرده بکلی بر نیت داده مغز به نیت  
 نمودند خلیل مرادانی خدمت ماند که مهر و رخصه و حجاب خیل چشم کرد و در  
 مراد بر خدمت میرزا جری یافت که کل جن مرزا آمد باقی جان بابا را نشسته  
 بوزاعت نشست مراد که کجک غائب نیز مندوب مکر محمد و شمشیری  
 غریب و کزانی برادرت بخلیم و به او کرد رسیده در برادر خشن اسکی حیات  
 بزرگان کوشیده نمید بکر کند و در لیش را که صفت منکر کرد و نهانی گشت  
 شیخ عبدالوحد و زلی که بر انجا بود و در او در دوران اسکی شمشیره  
 بردی بکلی انکه و بر او خراشش آن پشند که از در و وارد تو ره ریالت است  
 آرد با وجود کنگر شیخ ماند در جات نشس سبی موفوره کرده بود تا روز عظیم  
 از مصلح بر کردید بود قاضی محمد و سر و ایش شهادت رسیده و مغز به عبدالو  
 عباسی را که محققه علیه انام بود بدست خلیل مهر دار مبارک روان نمود



کوشید صادق نام پسر خدیو مقتول بعد قتل پدرش شهبازی جوایز خلیل  
 کرد که منش پاک بر بیه نازیده بود یعنی از مردم بقیله کرده با درویش  
 رنگ از درویشم چون کسی شمش از شویب کرده بشیر بگفته ستر  
 حلقه ای کینتی و بر این روایف پر کرده و فرزند دیگر که ششم نام محمد  
 ارب و عراق در آفتاب و در ای روزی پر بود که در یک در خانه خرابی  
 برنگی سبی افتاد و در ای و جدا از آنست بر کوه چایه بر آن جا داد و نوشت  
 بدو خواند مادرش بر ما بنامش و در یک سید لعل لیس سید علی سیدانی را در  
 بر او شش مرزای بود و هم بشیر خاند و بر که از اوقات و در کشیدی اگر کشا  
 ویدن می گفت ملیده آنگاه را خوب بوی و در زده بر او می کرد و بر  
 که لایق نکشتی از آن تو گفت در یک کشیدی نمی فهمی سنوان  
 تکلف لب و لبش و ده کشیدی حیاتش بر کوه اب یعنی آنگاه تا کسی از  
 حاکم ملک خیزند و در ای ویدن ندانستی برون برون لکها کسی  
 و از بزرگ چیزی با فنی قهر و استبدادی فراتر عدالت و در ای ویدن  
 با آنکه خلاصی بی گشت و میوفت بر که منصف نیاروی ملک است  
 شش نوکران را در فصل بر غلات برات مباد و روزی و کلهش برین

الام

رسا میدند که در قهر جای درشتن غله خاند و بسکه نوزادای گین  
 انباشته میشود اکثر سوخته است اراهم شود قدری بحسب قدرت و علم  
 آید تا فضل از او استغاث کلی هم بر کوفت جوایز شش بر سر فرمود تا  
 نماند اکل تربیت داده معانهای آن تله بر سوخته بر خوان کشیدند و  
 با جمله خاند نامبر و آنگاه خاند و دیده دست بنامهای غله سوخته  
 گفت چرای نمانی کلی بخنک گفت آوی چکنه میل کل غایر کوفت  
 هر گاه در وقت همچو غله هم بجا آید هم اراهم تکلیف کشیدنش میکند مگر ایام  
 در و در وی جای بوی بیاد و نان غله است بر مایلی اضعف میفرمود  
 و بر اینک هر گاه ساخته در خانه و خانه و خانه اش فرستادی همچین دست  
 چها که عالم نکروی بعد که خنده سید اراهم بخاند نام امیری اراهم  
 جلال الدین است چها که آویخته است صید غله سید جلال است  
 بنی آن بینه فرستاد تا غله با آن حمله مامون غایر قتل و شکار  
 صحت بوی که گفت دختر باقی خیزت و بر ایرون حرم جا بوی  
 در خون اراهم آورده مکن داشته به سنگ بر ایوبی و سائل جبه و بر  
 باز بر فرستاد و نیز بجای از آن ب نمون کردید و زوجه طلب و اعزاز

سلطان محمود خان اراهم بخاند کشته فوجی از بهر گریستان تبیین  
 نمود و در باقی باشد مرنه پسر و معرزه از آن جا به میک و شمشیر  
 کشیدی نامزد گریستان کرده میسر زانجا به یک با وجه خورد سالی کار بر  
 کرده آنگاه و در چها باید لکها بدات آنگاه شش شش معتره علی  
 کو که بچو پرت زده و لکها سیمین مظهر تر خان مع علی خان کو که سر کار  
 و صوبه برین داده و مرنه محمد تر خان و قاسم علی سلطان سار با اراهم  
 نیز نکوت سهرده خنده بسته نشد و معتادان بر بنا در شنده چنان ضبط  
 نسق کرده جا سوان با پوشش اراهم طرف معرزه کرده اراهم جبه از سولک  
 اراهم اراهم در علیا بوی رسا میدندی کوشید در اول ایلی معرستان  
 ابری و چند جفت کبوتر بوی رسیده ندانگفت مراد از فرستادن چندی  
 کبوتر آنگاه آنحضرت ازین خواه و انهای اینان طلب جبه چندی  
 ایلی با نوزاد جفت کرده چند جوایز خود و بمنزل سولک فرستاد و در  
 انداخته فرستاد و در مجال غر و نیاز نمودند که در جفت ایلی این  
 کینک ضعیف بوزارش چند جفت کبوتر در شبها از خنجه اما در  
 و آن شایع چرام نرزد در زمین آنچه بسبب می شود لائق و آنده است چندی

مجلس

چنانچه از نظر او بگذرد و توقع از بند نواری آنگاه بعد مخصوص اوصاف  
 اعلی حضرت ه چندی بخت قوت دین کوشه و بر این باقی نقل بر محمد طاهر  
 در تاریخ خنده از مولانا جمال الدین اراهم را قری داشته آورده اراهم روز  
 تا چه نظم و آمده مولانا میره غله دست اراهم کین است بلعی از دون طبعی  
 مرنه و در تجاری و اندک بر می اراهم چند خرد و فصله بسته بقیه وی بان  
 خدمت مخصوص نظم میرا شده سر و اراهم هزار تو بکی و تو چنان شده است  
 خان نظایر نامه قصه کوشه اعمال شغیشت و اسامیها و اردو تالی تصدیق  
 شود بعد سنده و بت حدود و بغیران نشد آواچه آید و خرج ملک سرت  
 مانده هیچ روز از سیاست ریش کشدن و بیبی و کوش برین و درهای  
 پیل بسته کبوتر و بازار نشستن و کوشن خالی نمی ماند و دستها بر آسمان و درهای  
 برین بخاندانان شده تا کبوتر خیزد هر شش شش درخ رسیده عورت محل  
 و با جامه کبوترها انداخت و دستها بریده و مردان و درهای پیل بسته کبوتر  
 کرد ایستاد کوشت اینها فرزند مراد از خنده حاصل بسیار سوخته و بسته  
 بجایش قاسم از نون سیر فرستاده بسکه در دو نهایی بر آسمان تحسنت  
 و آن بارش سهام اجل بر و نزدیک کوش جان افتاده بر طعام و آب



احمد الله ما شئت بدميش هر چند بگفت نفس بسیار کوشید از جنگ که  
 قضا بکار و یکنه الله ما عالیا نشسته ترخان حیانتش شده شیخی از چهار پادشاهی  
 اختیار بر جسته چنان گفت و شمشیر خاگرد از تو را بکشیده گوشت بگشود و خسته  
 بطاقت نماید آنگاه زوز در ابرسای تیر دعا بجزوان از دستش صاف گذشت  
 چهره کار خفه خفه که احتیاج بدست گفته در دیو یگانه چند قدم کردید و افتاده  
 و گذشت در مرکب چهلش بسی مردم معوض ما خود و شتم گفتند این نیز  
 آثار تامل دوست البته مرکب هم از آن نموده مان ذاکت یافتند  
 و تسبیح در فتنش در کوه مکی برنگ معروض شایع ایام حکومتش سیزده سال  
 در ابعده کنایش باید بیک ولد بزرگش بیایات کزیند و جز وی  
 به و فرزندش نیز بیک جوانی شده از آتوره کرده کار ملک با تمام این  
 تجویز کردند و بر این قرار داد بر هر سه از سه پادشاهان طلبیدند میرزا مظفر خان  
 بیک روز از بدین رسیده امرایش بیرون شده ماند تا بعد بیوم روز پانزده  
 بیک جای بیک رسیده **میرزا جانی بیک** چمن بوزار داد امرایش خلیل  
 هر دو در خسرو و حرک و صاحب خاخی و شمس الدین سلطان و ملا جمال الدین  
 و غیره هم بوجه هر عمل معقد احوال مکه داری که مکتف شد بنا بر سیاحت

مهران

مهران خون مرزای خفته کشید که بگفت طلبیده در بیای ای ابدار در توره بجهت  
 رختن و شخی قهر پی سه در آره کشیده از سه تا قدم هر پاره که در پاره بگردد  
 هر چند نموده در بازار و برزن آنگاه چند و چند بند و سنگ روزه ملک  
 در بازار نشد از برای تا سه هفت بر آورده هرگاه که کند و منس را با هر چه  
 کرده پیش مکان انداخته زهی جرات و دلاوری ملک **احمد** الحسین  
 از ناخن پاکنده مع پوست سب برین رسانیدند و هرگز وی برینا و دی از ناخن  
 جنبه میرزا مظفر **ابرون** شمه با بجان افتاده به بخان و لیکن  
 قوی بجهت بر آری آورده بود از آن سیاحت ترسیده با خود گرفته تبخیر  
 سوی بدین شد که اکثر اسباب و خواستخانه همین جا ماند و بدین رسیده  
 پسته لشکر کشی **ظفر باقی میرزا جانی بیک** بر **عمری خه میرزا**  
**مظفر خان** چون مرز جانی شنید که عویش در بدین استعداوت کشی  
 یکند امر از گفت تا این فتنه از زمانه کشیده ملک داری مال این ملک  
 دیده روانه شد میرزا مظفر مع بخان گوید اما وصف جنگ کردید  
 بر خرد و ماندن شبانه میرزا جانی بیک بخان بدین نوشت **احمد** میرزا  
 مظفر تسلط باید بر آن خدایتان خود قوم را بجهت کچی بر میسر کنید بدین

ایشان زینت برشان شد که در با فعل وقت خدمت است انشا الله تعالی  
 فتویب از غفلت بر مامولشان صورت تخریب نه بر قتی ار از بر بدین صلح  
 نه بیند فرادوست جنگ خفه بگیت خانه خویش بر آن کیرید همچنین  
 متوقد آنجا رسیده از خه کرده فرادوستی از نوبت کین نواقص شود و بهبات  
 آتش و غار ظریفین بند کردید جماد میرزا جانی بیک هر ایام میرزا مظفر را در  
 اکثری را بجهت کوچ بود بدین وقت تیغ سوه کرده فراد مظفر بخان بدین  
 بر قدر بر حرب تحویل کرد و من نیانماوه آخر کار بمعانه نفاق لشکر طلبید  
 فرج مرزا جانی بیک جماد خه گفت انشا الله تعالی شک باشد تا و اید  
 و متعلقان خویش مع اسباب روانه پیش نماید بدین تعبیر قه هم منبرم تقاره  
 کوچ نواقص راه کوچ گرفت میرزا جانی بیک گفت تا بر اسباب ار از و و هم  
 در خانه های مردم مانده باشد هم بر و در سبب معصین فرستادند و حقه  
 قطع شده دولت تربیت بر سه مغلان بناده زیاد بر مواجید بنواخت  
 با کبریت اضافه داده رعایا بجم رحمت ایام جرات ز مرزای  
 فرمود میرزا مظفر نوزاری بهاره والی کوچ گرفته پنا بید و فرز جانی مظفر  
 تبهت از خه نوزاری باقی هر چه بدست کریان و امر آنجانبه غلبت استقام

عزیز

صرف اصل استحقاق از آن سبب مرزای با بی بر اول مام بهی نگذرد و عالی  
 بر و ایام کم و اصاحتش چون بوستان از نسیم بهار ان شگفتا بعضی مردم خاصه  
 خیل مثل لب گوید و یعقوب علی گوید در تمام بیک بر مرتبه اتم بنواخت  
 و ملاکد اعلی و در همه مل را با بیجان خطاب داده حل عقد فرموده  
**کوبنده** پیش از آن در سه خزانة وجه ندانست که نه مهر فزونی اکثری  
 شتی که در وی در از راجع به مکر سینه عیسی قوسی از منس احداث نمود  
 که گروه میری نام بناده و در بهمانه غله سینه تقوی کرده انبیا ان تعامل بکر  
 و چنان شده **آن حدادق مجرمان** چون خسر و من میرزا محمد باقی  
 و شوق کردید میرزا پانزده بیک و مدار الهامی میرزا جانی بیک برین  
 معروض حضرت جلال الدین اکبر شاک صاحب بند و سانس شده فرمان قضا بر  
 صادر کردید مغفون اند که هر از قدیم خطبای این خاندان لازم دارید همه آنکه  
 بعد که در رسال پایا و شمشیر خه ساخته خه سه باندگی نامی نماید  
 و بر اثر فرمان صادق محمد خان با فوج قوی نامزدین الله کردید میرزا  
 جانی بیک در جواب نوشت اما قدیم بند که نیمه خه خطبای غافه چهار  
 مید اینم که سینه نهران نقی و الانامی خه دانه شمشیر که سر مایه



کالای قویان همانست برزون اطاعت بی بیم اما چند سال است که  
 بی چراغی که از راه نوازش فرضی فرماید تا بنام کجولانند بنی است عدالت  
 مغایه لائق دیده محراب در خدمت شاه رخ آید چهره کند در حال حال  
 همچنان آمده بقدره برستان آویخت بدیل خان و رای پوریه و غیره که در  
 قلعه بعد نهان انداخته اند **آئینه شکسته** معنی جنگ را پیش رفت  
 زنده در پل خانه های شهر بجهت لقب امیر فرمود که نشانی که اندرونیان  
 آگاه نیست اندرونیان بجز و خیزه یواری نوقوتیه از دورت که در روز  
 روزی از محمد صادق لقب را آتش داده و بولور برونی افتاد و دید که یواری  
 نوقوتیه زود تازان بید است برسانی اهل حسن آفرین گفته تیغ تیغ  
 طاقت تصور کرد و چهره مرزاجانی متوجه آن طرف شد بکلی مایوس پس  
 شناخته تا بهرگز از ترس تعاقب نشا سود مرزاجانی یک مرتبه شاه  
 رخ را معرعه ای نماند بجز فرستاده که بعفت خاطر جمع کرده  
**آمدن نواب خانان** حضرت جلال الدین محمد اکبر از بازگشتن  
 صادق خان برانگشته عبد الرحیم خان خانان ولد سپهر خان را در  
 سال تسع و تسعین و شصت و نهم فرموده مرزاجانی یک برانگشتن

جمله

جبهه شکر تری و خشکی گرفته در موضع بوزی تعلو نظر از خندق بمقصد  
 قلعه استوار بنا نهاد و پشت در سمت میکه معوج و دیگر برستان  
 آنقلعه را مضبوط نماید و خانه های برون قلعه را میدان سازد هر چند  
 این همه کرد اما لک کوه کلبی که در دهه همان به خاطر یاد و بی جزو  
 آید اهل بوشهر بواسطه شتر و خطا در راه رو نماید خان خانان بر کوه  
 یکی رسیده آنجای قلب از خیزه یک سوار بجهت بی هم معبر نشانی  
 در آن چندین مضبوط گردید لکن کلنج هم یکی حریف هزاران بوهی  
 درین عقب نمود و گفت هرگاه حریف به چوله در آمد بر ما و کدالت  
 آتش انداخته کارشتر زود و آتشید اول حواست بر تسخیر قلعه سپهران  
 مشغول کرده اما آخر خیال اینکه ازین خاک توده چه کشتاید تا در الملک  
 صاحب الملک بدست آید بگویم معصم نمود از پشت متوجه تسخیر الملک  
 و صاحب الملک شد پس جمعی را بجا مره قلعه سپهران فرموده  
**لب زخمه** جای قلب با جمیع لشکر بفر کرده متوجه سپهران بجای یک  
 گردید سپهران جای یک از کدالت آن راه را ماند دست بسیار  
 خرد و بی چه بود که کار از دست و دست در کار رفت به سپهران

مظفر نشان برین و شکرک بین مغرب مجازی قلعه سپهران جای یک  
 معرکه نمود **کویت** چون نامزد این هم صعب گردید بر گردین محمد  
 خان ویراسته هم افکنده بهر جا از هر صاحب ال ستم له همت نمودی  
 و بیروزی که در خواست از زلفه منقول از بزرگی اهل الله ویراسته  
 درین ایام جناب کرامت آیات شیخ الشیوخ محمد فوج علیه السلام در  
 کنی در گذشته از شایسته خانی وی سبقت برید مظفر کردید و اگر  
 سپهران جای با وجه آن قرب بزرگترین فاطمه خانی آن نفع کوز  
 بخشش نمایان رسیده به این کوی حرم از میان در بوی **کینت**  
**جنگ** چون عسکر مهلو کوب هم کیک افتادند چند ماه جنگ خکی جزی  
 در مابین بعدتی از لواشیش کام نهند در هر پندک تر قیدی میر  
 و هر طرف مروان کاری بکاری آمد آخر صلابت جنگ دله  
 از فطاکت سباه جانیس امتیاز را بندیان در سه جبهه جانیس  
 خلاصند و سندیان شجای سینه پنه در انداخته جنگی در  
 ملاکیت و کیفیتش بمقیاس قیاس در نیاید در وقت که کوه تیغ  
 بدست مرزاجانی یک سخت کرایه آورده خان خانان که احوال عسکر

بسیار از اوقات  
 تا به روزی سپهران جای

خه دیده رجوع بجهت احدیت و تائب اقبال شهنشانی آورد از آثار  
 عنایت احد و تائب اقبال سمد در عین غلبه لشکر سپهران  
 از پیش لشکر خورده فوج خفه سه برهم زد و باد تندی بروی شان  
 وزید وی ناگاه بران به رو داده هم در عین غلبه مغلوب بهریت فتد  
 و مصدوقه یوم بغل المرء من اخیله بظهر همت خیمه بازنده کبی پیش  
 مرزاجانی احدی مانند مرزاجانی داده جان سپهری استادان شاه کام  
 از عین بهرادران مبالغه و بر برگردانده بکشتی رسانید فوج مرزاجانی  
 بران به بسیاری تلف آید قریب وقت ظهر مرزاجانی با و بر کوه  
 چهره سپهران هم رسیده زمین یک در بوی بوزیا بهر وقت بر یک  
 تا شام بقدر آدم محوط دست گردید خان خانان هم بتعاقب شایسته  
 برو خندق زده افتاد و راه آمدن آذوقه بند ساخت مرزاجانی  
 بهر نفوس تا شهره کوچا نده خراب که در قلعه کلاکت  
 برای همین روز نورمت یافت بهشت و همچنین در عقبه و در  
 حکم خرابی روان نموده همه اماده جان بازی نشد و جمعت  
 اندک کرد آورده **کویت** در تحت یکاه خرابی روداده شهران

جمله



آن زده ماند و فیضی مردم قطع الطریق گفته می برود که بر عمل  
 انفعال نریخ نطف استعد سیده خاکمان این ششده صمدی از  
 بهر نایه فرستاد تا قوه نیز نکوشد از زوت محمد امان ترخان و قوام  
 علی وکیل مستخرب خنده و شکره شاه بیگ خان از طرف  
 ابوالقاسم ارغون بر آورد و سرکار چاکان **سلاطین** و امان دولت  
 آوردند در همین پاینده **بیک** پادشاه و میرزا ابوالفتح بهر شکر  
 ملک با و دادند **میرزا جانی بیک** این پسرانشند به آن تنگی اوقات  
 خویش **اشکر** خاکمان مور حال بد بر بندند شملق زده بودند و کار بخوبی  
 رسیده که لشکریان طرفین به یکدیگر سخنان میگردند و گفتن موجب  
 می انداختند از پای مردم دقیقه فرو نگذاشته همچنان برای جانی  
 آماده استاده بود **کیفیت مصالحت و تسخیر ملک** خاکمان هر چند  
 جانی بیک تا جان دارد از عرض و ناموس نخواهد گذاشت و جان  
 و دانش معلوم نیست بچه روز رسد بهر آنکه بدام مواجبه موقوفه  
 ویرا بر او صلح و امان کرده بود بنا علیه آنچه حاجت بهوش جانب  
 میرزا جانی بیک روانه نموده به عام که او را تو اصل به یکدیگر

برنگاه

صحت برانیم و خلیج تاشین خاندان چه شد **استعدیرات** نقلی بعد  
 ابعده عیان واقع درین جنگها آنچه از دست دولت شجاعت استماع  
 بی مانند برآمده با کار روزگار تواند بود اما معلوم باشد اطراف ثانی  
 اقبال لایزال خدیو کیمیا و وارث چارواک هندوستان استعدیرات  
 سرمایه تنگ و نام شجاعان و رستم دور آفت بر سر کار ابا این  
 سر نهاده و سر بر لبها گذشت زیاده بر این در سگ الدماء خلاق  
 کوشیدن دست از جان عزیز خویش شستن بت و هر چه جان عزیز خویش  
 شستن بت و هر چه جان عزیز بیطاعت وارث زمین و زمان **الاول**  
 عبارت از آن است بر باد رود و عرض و ناموس و سیرت و صورت  
 این همه مقدمات آمده عیانند کجا باقی ماندند ضامن کار و اعتبار تمام  
 پاینده کار از دست رفته **سلاطین** آرید **کوبنده** در شکر میرزا جانی  
 اقبالی باقی مانده بود درین وقت عزت و تنگی اقص غایب بود و هم  
 و نام مردگان جامه در نیل زده بیاس سوگواری آماده جان سپاری  
 بودند و فخر مرنده هم باغ پدر و پسر و تلف لشکر و کشور چه گویم بوز  
 زشته ایله بر آمد نمود و تکلفات چند بر روی کار آورده **الف** خانها

از شنیدن آن توجس کرد و کار بعد رو داد که محمد علی کابلی بر فراغت  
 اپلی زده خاکمان فرستاد **کوبنده** برین لشکریان مرند که در آن زمان  
 در بهمان بخانمان اراض امان طبع فرستاده بود بهر کیف بعد اخذ  
 مواجبه موقوفه قرار بر آن شد بکن بهر کراه آه شد از مغایه و با  
 و لشکریان بهر کراه خطا و آمیزش داده شد کرده رنگین از دل  
 بزوانند **میرزا مردم** خود را از جاکجا طبعه تعالیه قلع تسیم  
 کند تا سکن خاکمانان تعرف نمایند و از آن باز در جواب که نام  
 ملک تهت است دیدن بر دوام صورت یابد **باج** بعد او ای شروط  
 مذکور اول مرند بعد خاکمان جانب تهت بهر کار دیده حسب نظر  
 در جواب قیل هر چه همواره معاضقه قیل هر چه بیاده بمخالق دیدن کردند  
 و دی نشسته سر داشته مرز به تعلق آبادی به تهت بر آمدن کجور خاکمان  
 در تهت با ستمت رعایا نشسته و اوقع مصالحت مذکور در برابر چری بود  
 حیات مسیله با ستمه بیک والی میرزا جانی بر ستمه ایالت هفت  
 تا اوقع مذکور و استقلال بر اس میرزا جانی بیک بعد در یازده  
 بعد از آن چنانچه مذکور شد ملک از دولت رفت همی ایام کار را بر

الصلوات

این طبقه سی و هشت سال بعد از آن در سگ امر اشکندند هر چه خاکمان  
 از تیمارداری رعایا و ضبط و تسبیح حد و او بر دانه بخاطرش آمد **سلاطین**  
 شوق قدری نماید بنا علیه میرزا جانی **سلاطین** بافته گرفته بر سر خورشید **سلاطین**  
 میان کتیبه بنیشت در بنجا و اجم بخاطرش استیلا یافته **سلاطین** چه مردم خود  
 در دست حریف در چین جا آورد **میرزا** اثر تغییرش را بغیرت در پشته  
 کت خاطر خان جمع باشد ما مردم از آن قبیل **سلاطین** او در مدینه خسته  
 پسر و دخان خانان از اینجا مراجعت کرده **کوبنده** روز خاکمان **سلاطین**  
 را گفت دیدی بچه چیده ترا بدست آورد **میرزا** کت بلی خسته **سلاطین**  
 مفرقه دید محمد **سلاطین** از ناخجده نشد نقلت **سلاطین** خاکمانان کت **سلاطین**  
 مدت العوج انفعالی برابر گز انفعال جواب مرز را و نداده **سلاطین**  
**نواب خاکمانان** معده میرزا جانی **بیک** کجور با و شته **سلاطین** خاکمانان  
 دید **سلاطین** فرخنده دیدت و خنده از ملک خاطر جمع کرده و حسب  
 شایمی دو تنخان لودوی حکومت تهت مانده سر جفور وان کردید  
 چند محبت میرزا با خاکمانان خوب افتاده بود ولی از خضر همواره  
 اندیش داشته تا چو پیش آید از اتفاقات حسن طالع چون بعضی **سلاطین**



پدرش قدس اعلی رسیده خدیو عالم و عالی شاه محبت برو که ده  
 واری است امینه اغی سهدان و خراجخانه و بندر لاهی هم بودی مستور  
 فرموده در حضور ماند و بلودی خان امیر شد احرم میرزا بر سر  
 امر بروز نوروز در حضور رسد میرزا با تمام این واقعه بر دست راست  
 موفقیافته بجهت در مانده خان خانان و لاسایش داده و کوفت این افتخار  
 ما امر است میرزا کت ماکه تا هنوز این رسم نیده ایم چگونه یک  
 متصل اینهم به ناموسی استوارت از جنین دورت زمین یاسینه  
 تو اینم که مکر خفیه تلف کرده آید خاکانان بخضر عالی عرض کرد  
 نوروز نزدیک رسیده و آمدن قباصل مرز ابعده بجبهه بخیر اید امر این  
 بار موفقی محبت کرد و می شنید پهلپناه در یاد دل ارزاهه فطرت کران  
 و امیه بدگشت و امر شد امیر نلا جان یک و کلانتر از فرزند  
 تا بکار ملکش فرارسند بر این بنام ده قاسم از نون و خسر و خان  
 چرخس و بهای بخان و عرب کوه و جمال الدینا دیوان در خدمت  
 مرزا غازی بیک اصغر بفره روان شده حره را از بهر بکر گردانیده  
 در تهنه رسیده بکار ملک را بر داخته میر نلا جان یک شش سال

نادر

تا باز و پشت در بندگی خود زمین و زمان کار را نیکو کرده در گذشت  
 صاحب مشایخی نقشش همراه محمد قوری یکی به تهنه رسیده در میان  
 معروف بجکی دفن یافت مرزا غازی بیک بفرمان شاه بی بخت  
 با استقلال جانشین شده امر او میرزا در سفر رسیده بعد از برودتی  
 نیز نهادند در عهد زندگی برادرش میرزا ابو القاسم ظاهر انجامه روزی در  
 سوار بودند در تعطیم این آوردن پس انداخته در آن صغیر  
 بر نده گفته به امیر است بمن رسد چه روز امیر تیره باطن  
 نیام از بخاک کعب تقدیر ایزدی میرزا ابو القاسم بخته متوفی شده  
 چنانچه گذرود و اینم در نوقت والی براب کرده در حساب کاجه  
 توجه کرد و آنها نیز در ظاهر داری افتادند یعقوب علی کوه کنگ  
 در ایاقی از آرا کسیر سینه و هر کس را میسر از خلقی بخشدیدی در غیبت  
 از خلق فرموده انعام ده یک بعد میل میداد بخت جهت عبرت  
 دیگران کاسیرش بملا یعقوب امیر در خوردی پیش امام کتبش بود  
 داده و در ظاهر بدجوی و مراعات و کلاهی بود کوشیده دست برست  
 بر خاصکان خدیو نهاد عرب کوه و بهای بخان هرگز در این لحاظ نسخید

غافلان ندانسته که بزگی بعقل است بسال پس آن مغیر بزرگ  
 فطرت کار خدایا روز بروز تقویت ده اول شهبانیرا امیر در داری  
 و سک میکرد و نواخته خطاب شاه از خانی داده مدار المپام است  
 آنچه دانستند آنگاه احمد بیک و کس کل ساخته و موصله نهادند  
 خدنگار دولت را ی لقب بخشیده بدیوانی کیند احمد بیک جمع  
 و کلاهی مافی را ماضی کرده بفرط کلمات بر جمع ملک امر او ارکان  
 تحت حفظ کرده بعد از محتاج حاجت و شام داشته ملوک  
 میفرود و میرزا حمزه وکیل دلخواه یافت دست رعایت بر رعایا  
 و سپاه نهاد و در موجب و ادارات بر سر میفرود و راجی نموده  
 بزرگان خه برت را بر طاق نسیمان نشاند و فرود باطل است  
 و رفقه و فته جا کیرات جمود گرفته خالصه موه و عوضش برات نقد  
 کرد و با احمد با وجه خودی کار خدایا سپاه بزرگ رسانیده دم  
 دستقلال چنانچه باید در اندک ایام برود و احمد بیک احمد سلطان  
 لقب فرمود باغی گردیدن ابوالقاسم سلطان چون کار مرزا حمزه  
 مذکور مستعمل شده اول محمد علی سلطان کابلی امیر شش محمد معین

خانی

خا کوشی خود سیور علی نام در ایام پدر روزی مرزا غازی در شطرنج بازی  
 برانگشته ندیدم کوه که قاسم علی کوه را چرخش از دیوان بر در تهنه بر جوی خود متوجه  
 شده بود و نگذشت قبل سخی که مرزا بطش از نده دکان حضور بی سیدگی را نوشتم  
 بود و هم نمی نده امیر و امیر از راستند کت ایام کار خدایا و خان بزرگ  
 است اظهار ایام بیک امیر مرزا از خان در نیتی جانی دی بود او در اجبر سر نده  
 آگاه کرد و علی مرزا غازی بخت کردند هر جس در حال کار مرزا غازی است کتیم در دم  
 سبب بر نوزان آن در لیش بود نداشت و کینت که امر و فرود نده نشته قلم کوه  
امیر بیک سینه بدست ایام امیر مرزا غازی زود آرد بود و اولدنه مرزا مغفور ولد مرزا  
 باقی در کج امیر مرزا غازی امیر در سبب که نمودند در سخن ابوالقاسم سلطان و در نشت  
 تمام خان را روزی که از اسبابی در از موه بلیله در بید افتاده در نشت و در سبب حاجت  
 مثل ز نسا ستمه در رعایت مرزا جانی بیک سود را بر امانده نشته ندر حرکت  
 مدتی خان را کردین بود و در پیش بعبره خود آورده با نده خواهرش در خان مرزا جانی  
 بوده و در حضور خود بکار بر نده کوش مرزا ابوالقاسم نامزد کرده و بعد از نشت آن نامزد مرزا  
 غازی دلم کت با وجهه سمر مرزا غازی کت که ملکش نوز تهنه با و خان  
 بدست نشت امیر در ده جهم تاجر از نده امیر بر نشت تهنه و چون مرزا در



بار نوشت جواب داد که میان ما و شما درین بارگاه که عسارت از تو بجا نماند  
 بیست و یک بار که در روز و در شب و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
 در روز و در شب و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود از تو بماند  
 ماه آخرت من کنی و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود از تو بماند  
 من باشد که درین شهر مرا بر سر بیاورد و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
 جز آنکه من استم از او چه در وقت طلبش و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
 بی زحمت تا از کار او راضی باشی و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
**بر آمدن میرزا غازی یک یک یک میرزا ابوالقاسم سلطان** چون میرزا ابوالقاسم سلطان  
 خدمت میرزا ابوالقاسم سلطان رسید و در وقت آنکه میرزا ابوالقاسم سلطان  
 مشغول حریف بر جانشینان زمان در موضع کاتبان رسیدند و در وقت آنکه  
 رسیدند ابوالقاسم سلطان را بچند جوانان سالک پیاپی با برهنه در وقت آنکه  
 نواز و کوفتی و عسارت ندادند و در وقت آنکه میرزا ابوالقاسم سلطان  
 قسم زدن است که از کار او راضی باشی و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
 من شک راه داده بشد از او بخواهی و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود  
 تا بر باد نماند و در هر حال که بود از تو بماند و در هر حال که بود از تو بماند

قارون

تکم کند که **کوشید ابو القاسم** بر هر چه بقدر بر آید از سستی تخت جوانی نشکر  
 یا از این گفت و آید میرزا جانی بر هر چه بقدر هم و در هر حال که بود از تو بماند  
 ترخان و میان شامت میکم و جاکیرات ملاغان وی بشان می  
 سپارم خاف غیانت از قدرش بجز روزش مذ و خطا در ملک حسیحه  
 بخت **کیفیت معطله** شاه قاسم خان و والد ابوالقاسم سلطان از او نش  
 نشی و عاقبت اندیشی بگفت اینکار از پسرش بغایت بدرد و اهل  
 با و بیعت کاوش موجب رسوایی ابدت علی الخصوص با ما تب ملک  
 مقرر کرده پادشاه روی زمین مخالفت کردن نشان او با رفیق پادشاه  
 بسته اند راه تدارکش **میرزا** آید غفلت و تقصیر بهر وجهی بختش در خدمت میرزا  
 استد عاونه بهایجان بنا بر اینند چون این گفته فرو نشاند دیگر پیش  
 فرستاد او قری که ماند مانع فعالی میشدند ایسان میرزا از او نش  
 صاحب کرده بدست کاره نام خدمتکار در فونی بهایجان زب را و نش  
 جنبه هاشم با جاره معاودت و نه تبه که دیده بجز در سیدن خانه بود  
 بعد رفع تسخ مانع ابو القاسم سلطان بوسیدند و بر او میم سلطان  
 ملازمت میرزا کرده بعد از آنکه فرصت رخصت یافت و روزی چند

بر اینحال آمد رفت کرده **کیفیت من کشید ابو القاسم سلطان** کوشید  
 ابو القاسم سلطان بسی جواد صاحب خیر نیم اما زودت دی چاره و نش  
 ریل اویشی ایشان تا آه آورده به بغایت آرزو کرده روزی با هم  
 نش گفت مکافات برتری از ترکتش غیب باین پیدا کرد و کوشید  
 بهر معانی بسیار و سخا در جوش حفظ مذکرتش خالی از آن که  
 بر نماند از آنجا که تفرادان نزدیکها واقعه کرده روداده بود  
 بجا صکان کنت خفه کنت او بر ابو القاسم سلطان اعتماد دارم و بر جاکیش  
 قشاده کرده ام باید از باهره اش عاقل کرد و بخواست ماند برین بنا روزی  
 سیر زور قچه مشخص کرده از نماند او مقابل دیره وی به کوشید بر کنار  
 آب سینه زار با نماند مجلس افکنده و قرار شد او هر یکی با سلاح و غیر  
 حاضر شده و بخواستند که طلب ابوالقاسم سلطان فرستاد و جنبه نامه  
 با خه اردو تا درین گفتن زار بشغل آن بر داشته آید وی بزوق تمام آن  
 کتاب بنامش تعین یافته بود کتاب گفته باشکوه مقرری سوار کردید  
 در نیم راه رفیق محمد علی سلطان کابلی مشتم اطلاعش رسیده همش قدر  
 بهر آرزو دیده و در انداخت هم بر سر راه میرزا فرود آمد حجاب کوشید ابان

تسلیه

چند نذیم آن کنار بگفتن نش تنها تزیین برید بغیر و بخت بود مردم  
 در دیوار خانه نامه بایک نفر روز روبروی او در وقت کس میرزا بگفت و نش  
 او میان نادر رسیدن با با علی دل دل بسی تداود و تداود بر وجه بر هم  
 دستش از عقب محکم گرفت پس یکی دستارش و کرده و دیگری سیمتر  
 جهری کشیده مضبوط بسته بجز آنچه فرستادند حکم شاه باها بجا سینه را  
 در آن نش گفت من در چشمش کشند بر هر حقه اش هم حفت شب کشند  
 آنچه از خبر در هاش کرده با خفت دیره اش مردم کاشند رفا و وی او  
 شجاعت بهند ز بونی تمام دیره با خفت رسیدند و جعفر علی در کوشید غلط  
 بدست دیباخان ملازم هر یک که ای در خون او خوشش بود می چند انداخت  
 و گرفتارش و مردم دیگر در دیره مشکریان میرزا با جا آورد و بفرود  
 دیره شکرتش که در وقت بر چه احوال وی بیه بفظ آورده و متعلقش  
 مراحت رسانید پس ابو جعفر علی در کوشید انداخت بدست دیباخان  
 ملازم عرب که روانه تبه نمودند و محمد علی سلطان کابلی ملازمه تا بغرب  
 کندق تو بیجا نش هاشم نرم نمخ مکافات ناد او فیل لیس نشاند  
 حواله آتشان کردند میرزا ترخان با نذین کار خه فرار کرده متوجه حشر



پس مرزا خا طر جمع نموده برتبه نشست **کویت** بابا طالب ایلی حضور آمد  
 در ضمن ایام مملو به طلب میرزا آمده بود و آنچه واقعات بجزورش گذشته بر  
 برای آمدن مرزا بجزرش تاکید داشته اما با طر فطور در سنگ مرز رسید  
 متوقف گردید و هم زورش بان غیر سید که حکم کرده بردارد تا آنکه در  
 سال بعد فوت پدرش و ولایت بر تبه ام کرده از داد و دوش سپاهی  
 را در میان سخت و قویان دله بجهت لاشتهار معنی لشکر کشید با جوار  
 مردم ازین و من رسیدی جام مال و دل جام دایره صفت گناله بعضی جا بجز  
 مرزا را در حد و حد گشته سر شورش بر فراخت مکافات **میرزا** بر  
 کشیده از حسن اتفاقات تا بد اتمام داود از انسانی جنس جام مال  
 نگذشت شده و شمس را از سید کشید از زمین بیرون میرزا آمد جام  
 شرف عزت و میافتد و ختر خورشید مرزا داده التماس زمینداری آنگاه  
 و نظیر بر حسن مقبول افتاده تا آنکه مرزا که حقه کرده بجهت جام  
 داود و هم حقه ها که از این خیرینی جام مخصوص میرزا غایت  
 زیرا که از غن و ترخان سابق بران بسیار کند کرده بود و دولت  
**بابا** دین و زوت خیر سید که نوب سید جان با درون میرزا از خیر زمین

بماند

با ستاع گنر خبر امر ارجع نموده گشت از زر و فزینه باشد مثل ایوب کبیر دست  
 بیازنایم آنگاه حاله هم در دست تسلط ما مان نگردد و تحت بر کوه کلی  
 و امداد و وسایع و تعلق مرز بنا بهیم سکن بدلت آمدن خزیند و نورس  
 بتهر آن قبل از رسیدن نوب سید خان که بزور و شکر از خان خانان افز  
 و تر سوسع روانه حضور تویم بران قرار خسته و خا جرس **مرد** کوه و والد قلی  
 دیوان ابو سید محمد و تبه که داشته احمد یک سلطان و خلف اید سلطان  
 و خواجه ابریک بخنی و بهایجان و لا خروخان با نرذیکان همراه داشته  
 در فتح باغ بتهیه روانی حضور آمده نشست **واقع** **میرزا ابو القاسم سلطان**  
**زنجبیل** **مبارک خاتون وی** ابو القاسم سلطان چون در ویلی عرب  
 بحرات دیبا خان خدمتکارش مقید ماند رعایتش کردی مرعی که  
 از سوی اطهر و انزب زنی یا امرودی می طیب کیه مانعش نمیشد  
 بر امد میرزا غازی بخوابست کرده از در میان خوان طعام کشید بر  
 فرستاده و بر ناله کشید تا روانه انظوف ناله حرات در رسته  
 کرده به تاشی با وجود فقدان بعارت از ان جوی بزرگ از خراب  
 کیرا برودن شدن نداشت بعد خواب حارس تنها بر امده میرزا خراب

بر دود زبیر با کسب استا بناده از با و کیر بالا برتبه و ت طبق جویلی  
 کرده از در کچکنی کشید حکم زده بهر شقت که بوسه اکثر به تنش برکنده  
 شده و خور بر زمین رسیده از دیگر جویلی جعفر علی **بجهت** گفته بینه  
 بخور عهه بالای شتران راه زمین قوم نوره از کوستان به سید که  
 ماجر حارسان بخرشته سر او سپاده هر گران دو اندند میرزا غازی **واقع**  
 در فتح باغ نشینده در کفر افتاد اما در آن همت لشکر بسوزن  
 آورد و در خان بخوف خانه خرابی بهر کد جویای سماع اینها شده در قریه  
 ساموی کشید که مباحی از بخانیته بران چند سفید پوش که نشسته  
 و از ان پس دریافت الههار کن **مرد** شتر **دیر** و از بخانیته چربند  
 گشته تمام جوره راه کوه گرفته رفتند بران سماع پوشان شده بن  
 رسید سپاده در جهل متواری شدند هر شتر سواری ابو القاسم سلطان  
 و دیگر جعفر علی رسیده در نخی بر پوزی ارببه و چند کت مابین  
 رفته آخر هر سپاده شدند زور و خورد و جعفر علی گشته کردید  
 القاسم از شتر خود آمده چند سنگ در جمع که میرزا در باخا حقت  
 پاش تا شکر برکنده ام برسد و از از جانی که گشت می زخم بر

مختص نظر در خان شده  
 عالی مرتبه که در کور جویلی

این سگفت اما کسی همراه نداشت بر طلب کن از بخا بر پس آمد  
 ابو القاسم سلطان را در بخا مانده دریا خان یک مقدم ده لند و یکبار  
 بیک نفر دیگر یافته با خه رفیق ساخت خاما بکه بجهت در طلب مردم  
 پویان به جنگ گاه سلام کرده در شتر عاجز است و آن مقدم آمد  
 کار که به بجهت گشت آنجا مردی ابقبل رسیده باشد بر آنه زانان بر  
 باشند باید دید اما راغان نیامیند یا نه یا نشان جاریافته **حفظ**  
 بریده بر سر تیره که در و در ابو القاسم ابرشته لبه نشاند **واقع**  
 بشه آورد و تمام شهر گردانده مجلس گردن مقولت **الک** جعفر علی **عجب**  
 و خار کرده در در کسره جیش در بانرا اوینچه به لند و جدانکت و جمن  
 مدون شده حدیقه و منتش بر قهر دیدند مرزا غازی آن خراباق **واقع**  
 القاسم سلطان نشینده و خلعت برای عرب کوه و خلعت **واقع**  
 مواجیب باغان فرستاده **رسید** **میرزا غازی** **بیک** **مختص** **مرد** **غازی**  
**یافتن** **میرزا** بعد خاطر جمعی از کار ابو القاسم سلطان از فتح باغ  
 روانه بنهشته گردیده در بده بهر بملاقات نوب سید خان رسید  
 مریجات توقف بزبان نیار او انمه خان مدکور کمالش متوجه تمام

بماند



کرده بفرستد چه میرزا محمد الله گنت از ناصیه این جوان انا اقبال  
 جلوه گری تاربا و مقدار غنای بستم با هم برادی صوری و معنوی مبد  
 نایست تا دیگران نکرده و هر چه با هم اکثر بچکان بازی و شکار اشتغال  
 میباشند پس بعد طی مراحل مقری در سنه هزار و سیصد و هجری  
 اختلاف آگره مشرف قدوس اعلی حضرت به بمحض فرق اعزاز  
 بر او اخصه موبه سجد بقرار در جای یافت و در حضور ماند در سال دیگر  
 چند ماه قفلات تقارین ه روداده و اختیارات جهانگیریه با برانج  
 سرسلطنت یافت در بعضی دوشمن دولتان میرزا لایبریا  
 آوردند تا آگره نایب ته رسیده بر اثر رسیدن میرزا به نته فرمان  
 نوزادین محمد جهانگیر پهلای رسیده و بغزل بودیخان میرعبدالرزاق  
 معمری مغز اینی ملک و ضبط و حرارت سهوان و لاهی بند  
 و خزانچه شده میرزا غازی بیک بجز و طلب مستقر سعالت بر  
 بوسند و در غم جاوید دولت ادرغیت مرزا در باره اش جز  
 چند عرض که بعد از آن بقی سرفراز تر نه **کینه** در آن پهلای  
 هم شهادت خسرو پیش به با مراد باره و فتنش کنگاش میبوده

محمد کلا

چون میرزا وار و حضرت ادر اگنت از غازی میرزا هم باید پرسید  
 تا درین باره چه اذیت امر اگنت وی لوجان نا تجرب کار از امور ات  
 سلطانیه چه دانده پهلای فرمه آخر والی زاده ولایتی است بر آنه را اش  
 نمون از ضرب صواب نخواهد بود و کس بطلب میرزا رسیده چه حرفت  
 زمین بوس دریافت پهلای فرمه غازی میرزا لای درین هم حکومتی  
 گنت بر چه رای عالی تقاضا فرماید همان صواب باش فرمه آخر بگو ترا  
 چه بخاطر میرسد عرض کرد ا قیدین و دنیا پرگاه این کترین غلامان  
 از راه نوازش باین خصوصیت تخفیف میفرماید آنچه بخاطر می رسد  
 عرض کنم که یکپای مبارک در کاب آرنده ظاهر آرای پهلای هم بر رعیت  
 خویش بجه مقصد ویرا دیافته امر افر صوم دیدید آخر والی هر چه میگوید  
 صلاح همان است پس عنقریب بآن رعیت تدارک خسرو نخواهد شد  
**کیفیت شورش خسرو خان** چون مرزا غازی بجمهوریت احمد بیک  
 به نته ماند خسرو خان هر کس که از او طمین نداشت کجه کرد آخر  
 مردم را شفیق آورد تا و بر اجم بماند احمد بیک سلطان گنت مردم  
 هم بخسرو خان رست دادند بودن من پیش وی وزنی نند و پسند

آن بار ویرا بخود برده چهر بجمهور رسید و نوازش یافت با حضرت یازبه  
 ته نرسیده و خسرو خان نشت که ولای خود جاری و دخل در میان  
 باشد خسرو بعد آمدن احمد بیک سلطان پنج کاله اول وقت عالم شیخ  
 بسا و الدین ملتا که داماد او بود و فاسم هر کس مشورت نموده گفت بیکار  
 احمد بیک هجرت نموده نرو صحتش باید فرستاد تا ویرای هوس  
 اینصوبه ننگن برای قرابای از فرزند طلبه گنت فرود امیر احمد بیک  
 سلطان بسلام بیک و اید میرزا غازی رسیده که در دیوانعام نشیند  
 ویرا هجرت گنت حاجی احمد بیک آن معامله را دیافته با جمعی که  
 آورده بود بچوبلی همه زود رفته از آن جا با عداوت ابوالقاسم لارون  
 از نظر پور رسیده به راه عمر کوت روانه حضور گردید چایار غون  
 خسرو خان تقابش بسیار کردند اما وی بکفوف حافظ حقیقی از نته  
 مخطوط بجمهور رسیده **افتن میرزا بار اول بقندار** در هزار و هارده  
 حیدر ملازم شاه بیک نشت شکر خراسان بقندار رسیده تا یک  
 سال کامل شاه بیک نازا محامه کردند از دارمخلافت میرزا و قره  
 اصحاب صوبکی آنصوبه بنامش نکرشته به معه افواج قاهره متعین

گنت

گنت میرزا بوی تعیین یافت از نایب اقبال و قره خان در راه در  
 و کیشانش خواستند که مروتکات جمعیت وی بر پیش او بیکر  
 میرزا بختی شکر گنت صلاح دولت در آن نیت اهرک و قره خان این  
 هم بعهده تویق ماند و جمعیتش بر پسر منتقل کرد ما هم ملازم پاوشانیم  
 اقبال وی سردار مات چیز هنوز جمعیت خویش من از ملک جاگیرت  
 بس نرسیده بهتر آنکه بس سپارید تا متوکل علی الله بهم ماموره دارم  
 امرای بیعت پهلای درین باره تامل میروانند از مرزا انقاره کوچ نواخته  
 بروقت ناچار بر همه بدباش راه سه کردند و تخلف از آن موجب غصه  
 دانند از حسن اتفاقات اعدا و بخت نوز اینها بر منزل چند از نته  
 رسیده بقندار شکر خراسان نهم پس رفت و فتحان و بنام میرزا  
 گردید **کوبنده** در آن ایام در قندار و جواش غلا و بار بمرتبه نهایت  
 رسیده بود امردار بسیار تیغ شند و سواران پاینده  
 میرزا واقع مرت همه معروف حضرت حاکم شاه وی به بهر رسیده  
 تدارک کار خنجه برین تان بعد بر امرای ابرایش صدور باید بان کار  
 بنده مطابق آن امر میرزا نجا رسیده در ته کار بجه اجماع



دو تن بعضی بفرستیدند که میرزا با بقدر بس حضور از ملک محترم  
 بادش به بدان اظهار فرمان طلبش فرستاده وی بجز در سید و خان جنین  
 سابق از آن آماده و منتظر بماند روانه حضور گردیده در جینی ارایات عالیات  
 از کابل توجه لایحه بفرستاد زمین بوس در یافته روی غرض و یا سیاه  
 از جام شاهی بزیا و قی متغیر و صاحب صوبگی قندهار بر سر سفر  
**مترجم شدن میرزا کت نایب صاحب صوبگی قندهار چون مرزا از لایحه**  
 صوبگی قندهار خیر رسید و افاضه سپهران و برنجی از مندان سه افروزی یافته  
 در مندان رسیده خواست اول بیشتر از خویشی کسی به بنیاد نایب  
 تخت مرزا محمد امان ترخان را به افروزی نیل و علم و دیگر مراسم تجویز  
 اما او زده ناسا عدت گفت پری نواده دارم فرصت فرمایند  
 تا به تته رسیده بهر چه امر فرمایند کار بندنم و لهذا بموقوفی وی  
 بیک سلطان سزاوار آن صورت شده اعتماد و خان خطاب یافته بقندهار  
 رسید و ملک که در و در شکای اجنبی ابرش بوجه بهتر از اول  
 سخت مرزا از آن مندان به بهر که رسیده و امید کلان خصمه صاحب  
 و خان ملک طلب داشته فیصل مهاب ملک کرده علی قدر حال هر یک در ملازما

و متعلقا

و متعلقا زانوخته بعضی زحف و بعضی بر کاب مقرر نموده بر راه سیوی  
 و کجا و ده بقندهار رفت و آنجا تته بهایجان ولد خسر و خان اولطف  
 سلطان را بر افغانان فرستاد و رای مانگن ولد رای کهوریه در بر مقن مذکور  
 معین کرد تا او بر کلام دو دو تخت بر او روه مستاصل ساخت میرجلال  
 عبدالله سلطان را بختیاب خواجه متا ز فرجه بر رسم رسالت نوشته بکس  
 والی ایران نامزد نمود از تجاوت لایحه رفته راه منارفت مابین مسدود کرد  
 آنگاه بغواقت خاطر بر صدر ایالت ممکن بکام نشست **کویت** مرزا با  
 جا کرد و ویست تته و سرستان و بعضی مندان و تمام تته در کسبت  
 بذل و نوال همواره به بی خربی و فکالت گذرانیدی روزی و کسل خورش  
 گفت شته است که کاغذ و خلی و خرج معاشه لغو نموند خرج لادخل زیاده  
 میشود و ز راه نوازش سستی متوجه است افراد چنه بمطالعه داراندا کند  
 بار گرفته باره ساخت و گفت و الد بر کولاس بر چه داشته صرف  
 کرده چیزی برای بر نمانده به رزاق مطلق مراد صرفت خسر وی بر  
 روزی داده بتاریک اقبال روز افزونش محمد مدک میروزی نیم  
 چنانکه اینهمه عمر گذشته باقی نیز میگذرد و ما باین مذکریند و کلا

بار دیگر بفرستیدند که خسر و خان در تته هم مالیات استصرف است  
 اگر شغلی بجا نورد و دو بهات مالی آنها رسیده بهر کشید بعد از صلح  
 برین بناسا بدیده و اما درای کهوریه و هند و خان خطاب و خنشی کرده  
 به تته فرستاد و وی عنین کلی خسر و خان ظاهر نموده عرض کرد  
 میرزا با هبل مجلس فرمود تا بهر شش بهایجان را میرنجانیده باشند **میرزا**  
**تسلط خسر و خان** کوینه خسر و خان در تته چون اقبال یافت نایب  
 خود بر ملک تسلط داده میرزا غازیرا مالک ملک عمید است محمد محمد  
 بیک نواب است که حاکم نیرنگوت به اکثر برار غون و ترخان سعیدی  
 پیش آمد کردی و کیه پیش آمدی بجای دست با دار نمودی و  
 فرج الله و دل بهایجان بهر شش مرشد خانرا که میرزا که از پدرش بهایجان  
 مغرور می داشت از جا کیه فرمش خوانده بار ناده و شیخ عبدالباقی  
 و دل شیخ کاله در مجمع بزرگ هنوز نکریری را داشته که او تازنی را  
 از میان لرو و حام برداشت آخربندان که هزاران بودند بجا کرده  
 و برادر بودند با بجهل این هم مذکور است علاوه خبن مالیات معروض  
 حضور مرزاتده طبع مرزا با بغایت برانفت تاروزی در مجلس گفت  
 افز

اگر خدای بخواهد خسر و خان را خوب دست داده در میان کثیران کم فرج  
 ولد لطف الله بهایجان را آفتاب چرسانم تا بخضر پدر و جد نورا ان محمد  
 دست بشوید و محمد بیک جلجل در کم انداخته چهرش طران در ملک کینه  
 بندگان روانم از نقد رخصه بذات الهی از آن متناقصه بکلی باشند  
 برای آوردن خسر و خان مع نواب و کولاس و خورد و بزرگ هر کس  
 سایدند و اما درای کهوریه هند و خان خطاب بصاحب صوبگی معین  
 نموده و اما مانگن خسر و پورا و دشت بهایخان به تته نامزد کرده **کویت**  
**و اتمام آید آمد بنه و خان روداده** چون هند و خان مع  
 سران نامبرده وارد حضور فرمودند خوات تا اول معاملات بیرون  
 و وارسیده درون ملک در اید مقیم سلطان مع برادران برانرا  
 خسر و خان هم در عقد فرمود محصور است ابوالقاسم سلطان را  
 شغاف خسر و خان با اجازه میرزا از جنب آرا داشته به برادران  
 و یاران خود بران تحریص که المحصوران را در بند نهم راه رسد  
 بند کنند و اما مانگن را اقتصار سید به از قلع برون آمده میرک  
 محمد سلطان بن قاسم علی سلطانرا همراه داشته بخانه مقیم سلطان



که اورا بی نموده بنده و خان متفق نماید چنانچه خانهای پدید آید سخنان  
 زودتر بخشن بر خاستگی لرغون و بر اقبال رسانیده برک مذکور که هم  
 تر و کشت شده باین خیرای سنگ ولد ما کنگه نقاره و کشت لوله  
 از قلع برآمد و کشت نقش بر نوزم تا انتقام بگیرم پس تر و کنگه کرده بشیر یک  
 و اما دوشاه قاسم لرغون مع جماعه عمده کشته قبل در اسباب شان عالی  
 گرفته بید موی ساخته آمده نقش بر صورت انگاه نقاره لوله مظهر  
 روانه حضور میرزا گردید هر چند بنده و خان و ناندس شجاعت را  
 خطاب برادر بنده و خان به عزت پدرش رسیده اسما کت کردند  
 و تکلیف بر گردید نمودند بنده زودت میرزا و بر اعیان آن جزا  
 از پدر در رتبه برافزوده اکنون بنده و خان معیاران مذکور به تهنه  
 خسته و خفا سید فضل کردند هر چند خرد و خان بر زمین اوان در زمین  
 بر غلایند اما اقبال میرزا سعی و بر اکیای رسانیده و چهر بنده و خان  
 مستقل گردید خرد و خان مع فرزندان در قلعه که کندی رسیده  
 میخواست روانه قندهار شود که در نیمین خرفوت میرزا غازی رسیده  
**فوت میرزا غازی بیک** از ثقات مذکور است چهره زار و در قندهار با

یا

باید و الا تصاعده نموده و اقبالش روز بروی افزوده و جمعی ناخواه در شش  
 روز با سالی جنس بران آمدند که کز کلین اقبال با بصیرت از پادشاه  
 پس در حدود وادیه و عشرین و الف بدلت غلام خانه زاده اش عبد  
 نام بقوی محروم بقوی مسوم کردند تا رنجش شاعری گفته بود روز دست  
 غلام کل برون رفت در بیخ نقش به تهنه تفکر کرده در کنگه بخوار  
 پذیردن کردند و قاری تخلص میکرد و شعر کزیده میکند طالب  
 اول پیش دی با جور کزیده و ملا رشید زود جردی و شمش مدتها  
 نزد وی گذرانده **کوبنده** در قندهار و قاری تخلص شاعری دیگر پیدا  
 شده مبلغ کرامت مع ارب خلعت بوی داده تخلص موقوف  
 کرد ایالت ترخان اینجا هم با خیر گردیده مکر میرزا عیسی ترخان ولد  
 جان بابا در آخر ایام جهانگیری چندین ایالات این زمین سپه بندی  
 یافته **مذکور است** امیرزاده درش هر دو در وسیع تر مخصوص مقام  
 تو ذی شعنی و هم بر تکی داشتند ربانی بر عبد الولی ولد  
 سید لطف اندیش از این کشته که در کنگه این پدر و هم مقام  
 مذکور سرد و با جمعی کند و چند روز با تهنه برای چهر اولاد دی نمایند

بنده و خان با خرد و خان بکومت تهنه مانده و خرد خرد و خان  
 از برای اعتدال قدیم چنانچه در کت جهانگیر پادشاه ملک تهنه بسبیل  
 دیگر مالک مخصوص حکام متبعین حضور فرموده چنانچه بعد از احوال بری  
 امرای بنده لرغون و ترخان مذکور شود انشاء تعالی **امرای لرغون**  
**و ترخان** بر چند امرای این بر دو خاندان که در نفس الامر بنا بر کثرت  
 بودند چنانچه بسبب تکلیفی در شمار باید آورده بسیارند اما مورد اوراق  
 علی ایلیکا ز جمعی حال چهر زمان که اشتهر بنده می رود از **سلطان محمود**  
 بن میرزا فضل کومک س بن عادل خواجه اصغیان محل سکونت  
 اجدادش موضع خواسکان از بلوک حسن من اعمال اصفهان  
 قران امیر تیمور که کمان خوبی ساخت آن ناحیه اگر کشت ببنده  
 احمد خواجه بدر عادل خواجه حسن معری و الذو و النون افتاده  
 در ملک فرزندانش جای داد احمد خواجه است واسطه جنگ محمود خان  
 میر سو و اور ولایت صفهان بکثرت جه و سخنانی بود و نوزده  
 واسطه بعدی بن حاتم طائی است و ائیده سلطان ز مردم اخصان  
 کاسی شال مشنگ بهم در چهارده سلیکی از و ترو و ات خوب و خج

یا

یافت بن اوطر نظرت به بکشت به فتح سندی از امر اوقات به کبر  
 تکلیف نمیشد و قی قول ده آنجا خوب نگار داشت و در آنکه معاری پادشاه  
 محمد تر و دات و اقی نموده بود پادشاه در جنگ کشت با استقلال داشت ملک  
 گردید در خرد و ستین و ستیارت شاه طهارت صوفی کجکتاب خواند و علم و تقاره و سن  
 طبع و جامه و الطاف کثیره هم از برای یافته و صاحب علی سندی برای وی  
 ابری توفیق ریاست حدود او چه و این وقتی از استقلال بلوچا آورده و در  
 ست و ستین و ستیارت پادشاه حاکم سپه پور کوه و در ست و ستیارت  
 حق بروی بیک پچی شاه طهارت بنوارش مکر رسیده و میرزا ابو المکارم  
 صاحب ایلمر با بدلیا دندور در وقت کت دیگر حق بروی بیک خطاب خواند و ان  
 تفقدت اجناس سیرم با رسیده در سال هفتم و ششاد و کین قلعه مانده  
 مبارک خان بسته و در همین سال اعتماد خان برای نسبت صبه اش جهت  
 اعلی حضور برای با خلعت فاخره مکر کت و شتر مرغ و اسب نازین و لوازم  
 بخریدل آمده وی صیبه با معتمدان در همان سال روانه نموده و در همین باب  
 زوال حالت از کز طول دردمه بندت ه محب علم خان و مجاهد خان با  
 کن تک حرام خوش در تهنه کز کشته و با اندک خان شای بی رسیدن



میرانش با نوح مردم خدایان مذکور کار بندند قهار امرن استعلا حق  
 حالش شده روز بروز افزوده از در بند حصار بدین جا پارس را برودن کرد  
 دولت بی شهوتی و تقاین و سعادت در بهشت است و تاریخ **امیر شاه**  
 یک لایب ابوک بیک برن چوبک بیک برادر زلفه فید بیک بیک فندی  
 الاصل از قبیل بیک از اسک اولاد امجا حضرت علی ما از اسک دارد و جد  
 بیک سید علاء الدین علی خواجه ولد سید نظام الدین ملک سید سید و الدین  
 عمر بن سید علی بن سید احمد بن سید عبد الله بن سید جعفر بن سید عبد الله  
 بن سید نظام الدین علی از تیره بخت اول ملک اشرف سوزنی در حدود  
 کفایت سوزنی تیره شد و ملک تیره تیره بخت خراب سید وی بن  
 سید ابوالقاسم بن سید زین العابدین بن سید شمس الدین محمد بن سید  
 شرف الدین حسین رئیس اولاد **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم  
 فی عمره جعفر الخیر بن سلطان العارفين سید السادات فی زمانه سید  
 الامام بن سید حسین الاصفهانی الامام الهام زین العابدین علیه السلام  
 موی الهی طریق حدشان بیلا و ترک من خاوه دران نوابی اولاد من  
 با مردم از آن ارتباط یافته لهذا بیک لایب با مردم اختلاط شده **امیر شاه**

درین

درین شاه حسن از سوزنی بر سنده شمول نوزادش کردید و در آنجا حاجت  
 برسم سوزنی عال یافته با خوار زلفه زانوار سه صاحب مروت منور شد در شهر  
 و چهل هفت لیدی آورد ابوالقاسم نام قضا در نزدیکی در جنگ های نیر به  
 او در سینه و پنجه رو داد و گذشت مدتی در موضع تولد است **سید ابوالقاسم خان**  
**زمان** اول شاه قاسم بیک مذکور بعد قدرت قدرت سال زد ما و خود خوار زلفه  
 نادره در مردم بهی سکونت داشت قهار مردم چونچه آن موضع را قیامت  
 دران جنگ نمی چهره او اس سیده با حال زدیمر زانوار حسن آورد در تیره بخت  
 بیخ فروده کابی انعام کرده از حتر باقیش بعد برودن تری بجه بعد میرانش  
 حسن زدیمر زاعی بعد از آن پس از واقعه قتل از خون از میر باقی کریمت  
 بجایا بهرست و در هر ای وی کار را کرد انوک تور و مفصل درین کار نامه  
 مشیت از خیزدیمر باقی آمده پس از وی پیش میر زانوار بود و در امرای  
 کزیده اسکا داشت جز خا خانان میر زانوار بیک را بخیر بروی  
 بهره بودی در بهشت اول ابوبلقا زدیمر سید امرت چه قدرت  
 اجواب دهم از زانوار بخت کزیده کونست پنجاه و هجده سال بقیه بر سیده  
 ولایت کجاست خود کونست در کونست بقیه فرزند من و سید بیک بیک کزیده

بقیه میر زانوار نوافست امیر شمس و خا و خا زانوار با هم گفت بقیه ما  
 بزوات بچه و در سنده ویم دین مکاره بعد از هر چه امیر سلاطین بی  
 چون رفتند بقیه درون بچه هر دو در اسب بعد بیک بیک و دیگر  
 خانرا با بجز در خان کونست چهره باشد از این هر دو اسب جا هر دو به  
 چرخ با خوف مطایبه بچه خوب و له بی تراعه و بر اسب یک بیک غیر  
 هم رفت میوه کویا سخن هر چه امیر با قضا موافق بود هر چه اسب هر دو  
 و هر چه خانرا من بخانه رسید بیک بیک غیر بیک برای وی رسیده و هر چه نافرد  
 شدند کونست بر زانوار مرگ شماره از اسب کونست از انارش تا بجز  
 با کزیده اسب غیب صفات داشته نوبتی در میان جنگ و در وقت کاب  
 بر زمین افتادند بیک مرده و دیگری زخم مرده با جگر شکم اسب و زخم اسب  
 همه بخت را در جنگ کزیده بر او سوار بود اسب با جعه کونست با دونه فاقه از  
 آب و گاه و دانه نذیده و خوردن زخمها منکر بر زانوار با نیتقا و تا خا کونست  
 بر جای مدفن بسلامت زانوار و هر چه بخار سید در دم جان دله مرگ  
 اسم معنی آسموت و دیگر زانوار شتر از کونست گرفت بر سر اسب کزیده  
 از کونست خرابام از وینت **سید ابوالقاسم سلطان** ولد خانرا من مذکور

الاول

اول او بقدری در سابق سلطه مستر با وجه فرط شجاعت و خاوت در شتر  
 کوی و شوقم زانوار و چنانچه عدلی داشته بیکه تخلص میکرده و لاوش  
 و شفت دند چینه نامه را در کالی بیک از مذکور شده نام وی تصیف کرده  
 و انکه مستحب التواضع و میر طاهر آن کتاب با منش نوشته اند ظاهر او  
 تحقیقات نشان سهرورته چنانچه هر دو اوراق نسخه بعینه میدون  
 همان او را کبی بیک یافت و این ن مدوح وی **سید تقی سلطان** ولد خان  
 زمان برادر ابوالقاسم سلطان ایضا داخل اجل طائفه از خون و کین لاریت  
**ملیک ترخان** از امرای ذوالعز و نشان زمان شاه بیک و میر زانوار  
 حسن و میل بزرگی و قریش پیش مرزانش حسن همین لب از هر مترا  
 گرفت دختر و بر سلطان محمد لاکناه حاکم ملتا زانوار بیک سوزنی وی شخص  
 فرجه **سید فرخ از خون** از امرای نامی میر زانوار بیک و شاه حسن لغوا  
 شجاعت و بزرگی موصوف از انارش جامع بزرگ فرج یا کار تعمیر  
 نانشین جبهه شاه چنانچه واقع یافته میباشد و بنای حال شعر هم قطعه اسس  
 زمان قریب هم از نواز صورت چلو داد و **سید محمد اولس از خون** در اول  
 حال عداوت با کزیده زانوار محمد زمان میر زانوار بعد از آن در سک



شاه حسن انعام داشت آنرا بسطای محمد خان پورست سرانجام نوشت  
 از او اختیار نموده در شهر پورست خس و تمایین و تسامیه در گذشت  
 پس از وفات بیوروز تاریخ خفته یافته **مهر** رستم از زمین وان  
 بیدل **شاه حسن مکرری** در امرای شاه حسن اندک داشت بکوت  
 طبع وجود هنر و مکارم و محاسن ادب بی نظیر آفاق و سرآمد  
 فضایل و درین تاریخ نبیهارت کامل شخص زلیله روضه السالین  
 مصفاست اوست **میر علیک درغون** از امرای شاه بیک شاه حسن  
 و فرزند شجاعت و وفاداریت موصوف چنانچه درین جمعیت با یون  
 میر شاه حسن و بر بقیستی فرستاده از اینها چنانچه مذکور بی رخصت  
 گشت بپوشا هر سه موضعی باقیم الغنقیب کی برو فرج کند در صورت  
 برگزینی کی نبوده قضا لغنقیب بدست شریخان آن بپوشا والا توان  
 پریشانی یافت **فصیحیک** از غن میر باقی و ابر از زنده اجرا  
 بکوه در زمین کبج آواره ماند در زمان میراجانی بیک بغار ش  
 خسرو خان آمده لغنقیب یافته و در جنگ خانخانان بحالی سهوان  
 کارای مردانزه کرده مقتول گردید **میرزاه** **بیک عادلخان** ترخان

باز

بنا بر حکم برادران در عهد میر باقی بجزو اربابا پورست در عهد جهانگیری  
 جهانگیر حاکم گشته شد و همسر زنده شد که فریبش برینا مد میرزا  
 غازی بیک فتنه چنانچه مذکورست منفرود قائم مقام شده نکته سیخ صاحب  
 طبع بود میر طاهر تاریخ ظاهری برای وی تصنیف نموده **ملا پور** در خاصه  
 خیل میرا عیسی میرزا باقی و برای کی در محل دله زو پهری آورد میرم  
 علی نام چهره خفته در عهد میر باقی بیک جان بابا بعد ترودات کلیدی  
 آمده پسرش احمد از نژاد ارغون دانستی با برانم علی سلطان صاحب  
 شده **قاسمی خیمه** در اصل مردی پریشان حال بود خطاب قاسمی  
 قبیل برکنس بنده نام زکی کافر بیست ملائکه اخص از قضا گشت  
 بحق رفاقت میر باقی در ایام تقوّه و یاروی بخت با وجود با **السعدی**  
 در عهد میرزا مطور جا کرات برادرش میرزا صالح یافته وکیل کل و مدار  
 مطلق شده دوحش بر تنه ام رسیده ام صاحب برادران اسب چشم  
 برآمده انس بیشتر ازین نقل مستعد شده **کوبین** روزی جناب سید علی  
 شیرازی و شیخ عبدالوهاب پورانی مع اکثر وجه علماء و اکابر تهرت امیری  
 ضروری بنش رفتند از روی حقارت گشت بیایید ای ملایان قاسمی

نوع گشته در آن زره بکوت طبع اتعاضاد داشت از روی زنده گشت  
 قاسمی صاحب ملاجه معنی دار و بیک از علم عقولیت بی همرد بده رفیع  
 انمول با یونجه کرده که خطی ملور بانگت کشیده برید اینچون شکست بم  
 اهل کمال فنیوت وقت ازین شکل مالا یعنی بکوت افتاده گشته  
 باین شکل غریب بپوشی بریم همه استاده تعیم فکایت گشت این شکل  
 نمانست ارشام باین بزگی در و در مانید با خطی مسلسل کشیده باری  
 در سده تبت جواب کشید گشت بپشت و حکمت در هند سید در سال  
 کیمیا و سیمیا و توحید و تخییر لیا روح اندیم چنین شکل پنج جا بنظر نیامد  
 جز بکسکات خاطر روشن آنفروع دوه خرد که بغیر رسد گشت بی نادان  
 باینده غوی بمانی در بفرست اشکلی نشانه کا و قلب رانی است بخت  
 در مانید بزگان بمعانته نمونه صحبت بی انجانا آزرده خاطر بر  
 چهره دید از کار از بخانیم بدم معذرت زده مدعای اجمعت آن تزیین  
 داشته بغا و سینه این همی فطری صحبت همچون بچهره رهاکار  
 کرده باقی ایام از آن بزگان با وجه امتیاج کیس بیدین وی شده  
**خواجه خلیل** اصل در شاهزاده بختی خدمت که میرزا باقی را چنانچه مذکور

در ادب

در ادب انطباق بقای بکوت کرده بر تنه عالمانه مدبانه پهر داشت بینه  
 مردی خبیه هم رنگم در مکر معروف کینه چهر آن رنگ تمام بخت و بخت  
 انبیرت در ایام حکومت بنا و بکی در اجرات نامی بنده باشد مراد و کور  
 و فن گشت بد انطباق بیرون گشتند در محیط علقه بقرت **مروند** **خان**  
 بکر سونب چکر خان از اولاد چکر خان الاز و تبت چخان حکومت گه  
 تخت پیش ملاجانی بنده بر بک میر سعید از کوفته افتاده جی سخت  
 و بمعانته چهره فائش غنقیب علقه داری بر کسالت زرمع در عهد میر باقی  
 ترقی نموده در عهد میرزا جانیه ایر و والا اعتبار بر اهل صحت بوفیق و خیر نشن  
 کیس دین زمین بر رخاسته اناری الاز و در سنده مانند اصدی از نولت و ارا  
 بر عرشش موفق نشد و صد و شصت عمارت از جامع در آنک و اهل  
 و چاه و تالاب و مساجد در همه و مکی و توابع شهر تهر فیه ابر کرامت مبالغ  
 یکی بصرف رسیده باشد وجه دین توفیق آند روزی بر بام حویلی خود بر آمد  
 ناله و نطون بر زن بسیار اهل سکر و افتاده خاست اینچشم بکسک علماء  
 مانع آمدند که کفارت آنهم جزات بجل آورده کیس از ارباب مکتوف در عالم  
 رویا جود تر حال پدید گشت تمام اورد و دنیا کریم باوش نام و نشان شده



بکارم نیامد از روزی شوال تحریر بجوم کسی بخود سپاهی حرفی نشد تا  
 بر خاستن یکساختار قهر با اختیار و تخریب باز داشتیم برضای دل لیس خانداری  
 را بخشیدند وی از امرای نامدار تر خانیست و چنانکه مذکور با تالیفی عربی  
 غازی بدین چند سده دیگر بسته رسیده و بعد میرزا جانیه خرم غازی  
 شد و در با استقلال بر سر یک راند جامعه چرخ و نوا سپهاسان در وقت  
 خصم بهار گزند از اول بر سر غازی یک افتاده حکم بفرستید  
 هندوستان پیش چرخه در آن نزدیکی میرزا غازی یک در گذشت  
 و ولدی غاند و قهر ساری این مرد در حضور شاهنشاهی شد ملک امرای  
 تیموریه بعضی کشیدند و بوقلی وی از تبه سر بر سر رلاری شد و از جا باز  
 شد و بوقلی همین جا در گذشت سببش این مصرع خسرو دهلوی بوده  
**مصرع** خسرو از تو بنامه بیلید **سپاهیان** لطف اندام ولد خسرو  
 مذکور در امرای میرزا غازی یک کجده و قندار بهم در بر انداختن افغانه  
 حد و قندار بهم ساعی یک جعل آورده لپش **نوح الله** در ملکیت  
 جدا کار اینها که بعد از ساری سکار چاکان رایت استقلال می افرا  
 رستم یک داماد و دیگر به لپش محمد یک حکومت نیز سکونت داشت

المن

امون اولاد و شیخ کمال بنا بر روی القاب شیخ بهادر الدین ملتانى علیه الرحمه  
 موسوم بقید قریشیان نواسه های خسرو خان مذکور در تبه بچیش  
 محض زمین مانده سکونت دارند **ملا محمد علی** دیوان میرزا جانیه یک و اولاد  
 مغل که بر وجه در تبه محله با من مشهور فرزندش محمد قاسم نام که تبه جوقا  
 در پشت چاه منبش کی یافته لپش محمد تقی محمد عارف محمد تقی محمد  
 پدر مشیر سکار دیده و محمد عارف زو بکله زله محمد کام که خستنده  
 بر وجه بدینی نقل کردند در تبه نواسه های **امیر** که در زمانه باقی **ملا محمد علی**  
**سپاهیان** از امرای میرزا جانیه ولد همت علی است با امر از غازی ملک  
 مسوم که در دیو گذشتند محمد سپاهیان نامش مشهور و ولد با رانام و سکونت  
 اصق دکن نامی **محمد انان ترخان** از امرای میرزا و برادرش ملک  
 امان گفت ی چو ملک مان نامش تخفیف الف مشهور **امیر**  
 از بقیه از غرض بخشیه شکر میرزا جانیه بهم و با وی بجز غرضه با رانام  
 بوی منوب اولادش باقی **میر احمد یک** فرزند زده میرزا جانیه از  
 حامد این بهم و میرزا غازی و رانقب سلطان دله و کین لک ختم و خطاب  
 مرسته در یافت بعد کج محمد انان مذکور از غازی آورد و در اتمام و

دله بیت بنده فرشته بعد لپش منم یک و بنیره اش میر شمس فرشته  
 و اقل معارف زیست نزد بان معروضه بلقب **کشته** بود که بهر تبه یک  
 میر شمس و این از اولاد موسی امیر میسون و میر حسین در مشایخانی  
 تبه اند محله بزرگ مسکن گاه شان بهم **امون** امیر خانیان در تبه  
 دارند و از آن خاندان خیره نری **امیر** که در گذشته باقی **طبق امرای**  
**سلاطین تیموریه** پس از فوت بزرگ امرای یک **امیر** بهر احدی خرمین  
 و اقل واقع خرم خسرو خان خسرو هندو خان بدستش ستوده لده  
 گوشت کینه میر عبد الرزاق معزور **امیر** که عرض خود کرده مامور شده **امیر**  
 تا آمدن امیری آنقدره لا بیفط خد کرد و خسر و خانزاید علی سارو  
 بنده خسر و خان نظره بر مال اندیش بوقلی **امیر** که کور شد از ملک مانده  
**میرزا ستم** بن سلطان حسین میرزا بن بهرام فرزند شاه اسمعیل  
 صف **امیر** اول عالم زمین داور معاف قندار بهم و چرخ او در بکان  
 بر خراسان استیلا یافتند مقاومت نیامده در اثنای و اقل کج  
 و کبر بخواه برسته حکومت ملتان یافته قندار بهم با مال تبه مقدر که بعد در  
 منتخب **امیر** معزور **امیر** بهر سلاجهان کج بکومت و حرارت تبه بر بند

دله

داده چهرای فریبه و بمسیه عبد الرزاق معزور **امیر** تا حال معزور تبه  
 از خروار و اقل و بهت جمع لبه بجا کیش **امیر** که در تبه و کینه رومیه لده  
 بصیغه انعام و مدد خرج حال رفه از یک خاطر حضرت خلافت سپاهی تا با او  
 این ضلع توجه واقف داشت مشایخ بومی امیر در سپه و در لجه از اقل علیا  
 و رفاه برای او ظاهر در ایام سکنت ریخت عمال ترغانیه از ذکر امتدال  
 سجاده داشت تا کینه مشهور کوز خاطر حضور علی لپش **امیر** که در اقل  
 و اقل از خروار لائق جعل آید بعد در دووی ازین زمین قصبه بر  
 رونمود لاجرم بعد خندین معزول و حواله راجا سنگدن کرده و چنانکه  
 تقریر یافت تا بمسیتان رانی کینه با بنیت بعد هر سال از راه سعادت  
 او از آن حجاب بر او بر گزارش خلعت و اول موبه ال **امیر** و تالیان  
 تبه و بهار سه افراز فرزند آخر **امیر** در عهدش چنانکه شماره کینه در اقل  
 در زند تا در گذشت شخر رجب تکلف و فدای تخلص سکندر بر لپش میرزا  
 منظوم حسین هم قافلین قندار بهم و باستلاء او و بکان در سنه  
 و اقل کجنت از لپش همسته لپش در اقل باقی از **امیر** که در  
 مذکور **امیر** که در **امیر** از **امیر** که در **امیر** که در **امیر** که در **امیر** که در



بکشت طبع مومون و اشعار جریبه دار و حاصل بعد رستم سر سبز  
**مصطفی** نام امیری بنظامت تهیه رسیده هم معزول شد **میرزا بابا** بن  
 سید باقرخان بن سیدلال خان بن سیدجیب بن سید یعقوب بن سید  
 صالح بن سید موسی بن سید ابراهیم بن سید اسمعیل بن سید ابوالحسن بن سید  
 یحیی بن سید محمد بن سید رکن الدین بن سید محمد عبد الله بن سید حضرت محمد  
 جلال جهانیا که بخار در سال پانزدهم از جنوس جهانگیری مطابق هزار و  
 هشت و پنجاه هجری بمشیر برادر ذات و هزار پانصد و هشتاد و پنج هجری  
 و قبل بران فوجدار به کربله بعد از **نواب شیخ علی** معروف بشیرین  
 خان یکمخت با ایتام تهیه رسیده در عهد وی سال هفت و یکم هجری  
 مطابق هزار و سی و پنج هجری برادر از پدر کران خاطر شده باره برات  
 عجب نامعدوی از خواص تهیه کرده اند اشد از چندین فرقه بنامند  
 الملک نوبت بکند آنگونه چند گاه باین کار توب و گفتند که نوبت چند  
 کرت از شرقی و جنوبی شمال شهرت بر نوبت با کوزه شدت خود در نوبت  
 پیر سید متصل بل کلی نوبت صعب بود و له استخوانهای تمامی  
 دار زمین نمودار **کویت** یکبار یکم هجری بر له ا حاصل بود چنانچه

انار کرده و شاهزاده بدلت خط خاص رقع در آن با نوشته وی جوارک  
 ازین خط بدینم میفرمایم حال فرنگی و نوبت نواز شدت اینچنین  
 وجه دارند بعد از توب یکم ساله ایام حمل نوبت بعد از وضع حمل شد  
 قبل حضرتین الملک در همین بود توبی آتش و لایق خال آنیکه  
 شاهزاده بدون کند کار در جاقوت در طرفه امین به چهار هزاره مکان  
 فرجه بود انداخته بدین از حد بر آورده بچند از آن بسته بر بقدر صد  
 و بیست قوله گویند از چند مکافات کسر عمل کرده گفته باجمه بان از مقام خود  
 جوش بر آهه یا سار سیده و بر بنی منصب داران دیگر نقیض است  
 گردید **میرزا عیسی ترخان** ولد با بابا بن میرزا عیسی بزرگ ا در ابدی ایام  
 ایات میرزا غازی در نوبت نوبت اوقات سلطان به و میل کشیدنش  
 از ترس جان کتخته روانه حضور جهانگیر شده بود و بنام ملک ملازمان  
 گذاردن پس از آنکه بعد خدمتات کونا کون گردیده و در ابدی ایام  
 هزار و سی و هفت هجری آخر سال جهانگیری جهانگیر بمشیر چهار هزار  
 سوار ایات تهیه یافت عقوبت کجرات قلع کران نامز کرده و نگاه  
 تادیه به جهانگیر جهان کوش خرسندی داشت و ایتام معزول شد

انار

تماشای عاشقیان آفاق است **کویت** سنگ از کوزه کران و انکوه  
 روزه نموده بود و در مدت نهمه سال تعمیر یافته و در جشن از آن طایفه  
 نوبتی است برای خرج مقابر اسلاف شان انعام بود **کویت** در عین  
 تیره رنگ میرزا که نوبت اعمالش پس کردند و از آن نوز طایفه میرزا  
 از او بر و نشین بزرگ بر چهار طرف نشین از نشانی با بجز به یکم  
 دهند با جمعه بود **نواب میرزا خان** میرزا ابوالقاسم ولد نواب قاسم خان  
 البروی بن ملا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
 تاقچه بود و حسن خدمت رانای و در کجه نگاره مومون و محل جت صاحب  
 مواضع اری نامبرده لا مقین بدنه فرجه در او آخر سال هزار  
 و هشت هجری روانه شده در بدنه تهیه رسیده اگر تا خود معزول و معزول  
 فرجه یام گلاله یا سار سیده و محل جت و رانای و در کجه بگوشه  
 سافرا گشت امیر پور ابا و کوهی و بیت و با مش مومون و جبهه  
 سابق بران از هزار با مارت نرسیده بود روزی از کوه سواره گذشت  
 مواجانه بنان خدمت مومون است که بعد از این شده است

شان نمود معلوم شد که از زمین خارج جمع و بر ایت و آن مردم جهانگیر  
 بچاند و اوقات عبرت میکند از آن مکافات اسان لا نوبت  
 نظام تهیه شده و بنا بطا از زمین گردین زمین مذکور بنام انور  
 فرجه گفت تا ابا کردند و ده بسته حالا جای عامل نشین به تیره و  
 پور و درک و بهیارت با جمعه مومون اید جمعه انوار امیری عالیقدر بود  
 تعالی در فریشت برکت دلها سادات امیر خایه منسوب ویندر  
 هند بود اربابیت و بکمال علم و فزات موصوف از خواستش  
 عزیزت کور بمحمد **عقوبت** که روزی و آینه دیده بعضی فرجه سلام علیک گفته  
 واقعه بدین این که بحیظ نسبت دلها عرض نهادند که در جزیران ابدی  
 یافت برین رسید اسلام من بعضی فرجه مومون اید فرجه  
 سفید در محاسن دیدیم بفرده اینک فعلی تربیت اعلم حضرت پر غلام  
 ساکن کهم یس عرض لطیف وی پس حضرت شده و بدین رای صاحب  
 روز تیرش متنی بود افضل ابا دعاش بروت کتاب سید لهند  
 گذشته از انارش سجدی بعد خراب کردن معبد نمود واقعه محله  
 مابین چوک شیخ عبدالغنی و ملک امان ایلیک **ایلیک** رانک بر کلی

نوبت



امارت بزرگ در آن روز اولادش مختلف شده نمیدادند و ادرین خان خود را  
 سرستان و شمس الدین خان و ملتف خان هر یک امیری نامدار بودند و از  
 جد ایشان میر ابوالفتح شهبود مخلص که کور کرد و محقق و وزیر بود  
 و میر عبد الرزاق جامع علوم عقلی و نقلی انجری بزرگ از سینه کینه  
 در بعضی ممالک الکن بود و در هر جا سینه از کالان کمین کرده چنانچه در نهانی  
 در ادواتی خارج آنها بخردند مطلق از تکم موقوف نموده و در هر زمان  
 بدان مطابق حرف زوی ارا حیا نادان یعنی بند شدی علم الفروع یعنی تکر  
 تکم نمودی قوت درک و حافظت و جامعیت عموم برین قیاس  
 تو نکر و تمیز و اصل بر عطف و صحت عظیم داشته اما اسم بود اسم  
 کیست الحرف را از یوان گفتند تکلیف کن نمودی در سخن گفتن  
 مطلقا حرف نیاروی از هر پسیدند در بریت چگونه کینه الیبره  
 بیند از برابر سوار تو یعنی خواهد گفتن اطرح سرجک و اسربک  
 فرسک بی اندک گفت اتق قاتلک و اعد جوادک حاصل شد  
 امیر خان **نواب مظفر خان** جهانگیر المومس بمیه عبد الرزاق معوی  
 ابو رسطور از بی رویان این مواضع متده تر خانیه بود بعد

خزانه

خزانه ضابطه ملک تها با مات شده بودند نظامت باصاعت یافته  
 از آثار و بی جامع واقع بازار کوری تته ت ا دیام اینی نیا نهاده  
**سید ابراهیم** ول میر با بنید بخاری مذکور حکومت یافت انگاه **نواب**  
**مظفر خان** در سال هزار و پنجاه و هفت مطابق بیت و یکم جلوس ساجها  
 بایالت تته رسیده شش سال بکار ایاند گذارند در خلال حکومتش سال هزار  
 و پنجاه و نه بجز مطابق بیت سیم جلوس ملک تته بنید اوزنگ خلعت  
 مغرض شده و کرا بهر کورستان در تبرک رحمت کفید و از ان پیش  
 متان در جائیزان دره اتناج سلطنت تنخواه بود بقوار ضابطه صوابان  
 بنیانتش قسمل یافت بعد وی **نواب مظفر خان** سال هزار و شصت  
 بجز مطابق س و هفتم جلوس نظامت مناطم تته کفید شش سال ازین حکام  
 عهد و حقیقان نایب ویت میکن بلان الکنم خراسم نزار وی ساخته  
 بود در ضمن ایامش در سال هفت و هفتم جلوس ساجها مطابق بار  
 و شصت و پنج بجزی سپهر شده ولد دارانگوه بمجب هفت هزار و  
 صعب مویکی تته رسیده نایظ بلده با شتر کفید و چتر نوبت سلطنت  
 بوجه معوی بن اوزنگ سلطنت عالم کربنیا خلعت کرامی و حقیقان نایب

**رسید قباوق** در سال هزار و شصت و نه بجز رسیده قضا در عهد وی قوط  
 دو با بی صعب عاقد و زلمر کسان ایندیار شده و ش هزاره محمد ارا  
 وارد کفید و توجیه شکرش خلعت مجرود و اوده شهرت ال دارانگوه کجین  
 توجه به تته بخاطر سز بود و مکر قلو اس لائق نشستن بود بجز درین  
 گفت اینم جوی کیست چشیدند ال دار حکومت و ملوک همین است بود  
 برانگه برون آمد و امر کرد آتش دهند امثال لامل امر گهات بلده  
 آتش زدند سوخته گهات از انقار نامی حاصل بعد قباوق خان **نواب شکر خان**  
 در سال هزار و هفتاد و یک بجزی مطابق سیم جلوس عالمگیری وارد تته  
 شده چهل شاه کاخ پس **نواب مظفر خان** در سال هزار و هفتاد و پنج  
 مطابق سال هفتم جلوس عالمگیری وارد تته شده سال کاخ و در گذشت  
 پس **نواب مظفر خان** المعروف بغرت پیر افواج بهر کفید در سال هزار  
 هفتاد و هشت بجزی مطابق سال هفتم جلوس عالمگیری بغرت ابارت تته  
 مکر کفید هر سال کامل گذارید بعد **نواب ابونور خان** خالوی  
 عالمگیری ال امیری متین تقوی شعار بود و در وادی شعر لویا سنی  
 می افراشت در سال هزار و هشتاد و دو بجزی مطابق سال هفتم جلوس

مظفر

بنظامت تته رسیده هر سال لبر بر پیش بر پیش **نواب سعادت خان**  
 در سال هزار و هشتاد و دو بجز مطابق چهارم جلوس موبدار تته یافته  
 هر سال کاخش **نواب سید نور خان** کت نایب در سال هزار و هشتاد و چهار  
 بجز مطابق شازدهم جلوس بنظامت تته رسیده شش سال ملکرام عهد  
**نواب خانه زاد خان** در سال هزار و نود و بجزی مطابق هفت و هفتم جلوس  
 نایظ مناطم تته قریب پنج سال لبر و طبع شعر نکوداشت اشعار  
 در نسخ مذکور بجز وی **نواب سردار خان** در سال هزار و نود و پنج مطابق  
 هفت و هفتم جلوس بعاصب مویکی رسیده کسر داری بلده کور در سال  
 کامل کاخ قضا را و ایامش با و غلام تته تم و اشته رسیده و بر انهایی  
 توقت البرک جل و واقع دیگر کمال اصلی نکر ایید بعد غرض **نواب میر**  
**خان** ال در اصل راجه زلم جدید الاسلام بود در سال هزار و نود و شش بجزی  
 مطابق سیم جلوس بایالت تته رسیده کوبه با دی چند هزار اجوبت  
 هزاره بود سپاس آنها بوی اصل خویش چمن بر کفایت بلده رسیده در میان  
 و گذارند بازار قضا با کاوشن تا قتلوارک لا چارت جانب میر محمد  
 خا تته بهام که اباض خا تته از قوم هند و اجوبت و کانهایی قضا با



کاو کشید از کد بازار برخیزد با جماعه بسند و مضامین کند  
 از خانان بنی بقیه شرح برد مستقیم زنده و اگره چنین که به قاجاری  
 موهبتی بقصا بقصد ترجمه تا معاصف بر معاد و کاهنا بسند  
 بازار بیارند ناظم مذکور شده که درون معقباتی بنی خدیوین برد  
 ندیده لایدر هم ستم حکام از آن گذر بگذشت هر سال منصب مانند  
 سکه از کشش مجلس اذیت میرسد طبق معروضه اعیان نشان  
 شاهی با بیغیون رسیده اول نقطه پائینش بالا کرده ز حکومت سلیمان  
 موقوف دارند چمن موقوف شد بسبب از آنکه برای مله تعلق ابله  
 کلاکت با الطبع سازگار دیده چندین دروشت و بقیه بر عایت خاطر  
 مزاجم نکرده اندک تعمیر قله و عمارت حلی تعلق ابله از دست رسد  
 چون دیگر ناظم به تشریح قائم گردید ویرا طلب حضور شده نواب  
**خان** و از شرح نواب میرخان در سال هزار و صد و یک هجری مطابق  
 ست و سیصد و سیسی به تهر رسیده در پانزدهم اردیبهشت ششوی  
 گفته **بیت** سبزه زندی خان بز دولت قضا بین از لای آورد  
 پر نواب **ابو نقر خان** مذکور است نایب در سال مسطور آمده هر سال

بصارت

ماه بگذشت با اتفاق و عزلش نواب **قطب السیاح** خلف سعید خان  
 وزیرت همچنان بیجا سال هزار و صد و سه هجری مطابق سی و پنج هجری  
 حکومت تهر و سرستان رسید امیری خیر صاحب توفیق بود در عزلش  
**صلی الله علیه و آله وسلم** هزار گس رسیدن می کشید اول و آخر حرف  
 افتاده در دست گرفته دستهای شست و قیبه از پهلایم محمد معزین  
 بگرفت وین محمد کسرای برستان رسیده و از برای اهل بسن مودت مایه  
 بود چنانچه برین از پنج عبد الفیغی تهی کار و خواجه به تعینت رسیدن خود  
 نفیس اتهام که لب خوردن حرارت آفتاب کلفتی بر اجزش رسیده  
 بان کس در سرستان سال ششوی عز و مسایه وفات یافته میر غلام علی  
 آزاد با کرای تاریخش این آیه قرانی درید بهضنا نوشته **فلم یجات**  
**الماوی و نزلنا کافوا بعلون** قله حاکم نشین تهر از کون  
 باقی بنا کرده دولت سبب ناگامی آنگاه ازین بجا مرثی بی بنا سکره  
 سلاح نگار عرض کرد **الله** مدعا بشه پناه بود وی برای خوی خنده قله می  
 بنده از چشم مجری یافته شد نجوشت تهر عمارت کلی ایام مینماید باقی تر  
 خان مانده با و نور کمال و بلاغت شعر و نهایت لطافت میگوشت

هجری مطابق سال چهل و نهم هجری سلطنت تهر رسیده سال حکومت کرد  
 و مضبوط **الله** حاکمیکه پهلایم هزار و صد و هجده هجری به بیت و ششم و یقین  
 و بعد در شاه حلقه معظمت در نوزدهم هزار و صد و نوزدهم هجری در عیالین  
 محاذی دروازه شرفی قله ارک از انار اوست پس نواب **سعید خان** سواد  
 برین سعید خان مذکور عرف عطر خان سال هزار و صد و نوزدهم هجری  
 دست آمده پس یکسال معزول گردید و نواب **مبین خان** در سال هزار و صد  
 بیت و یک سلطنت رسید پس نواب **شاکر خان** در سال هزار و صد و بیست  
 ایات تهر یافته در پانزدهم سال نواب **مبین خان** گرت نیان رسید در بعض  
 بهاد شاه در اربع و عقرین و عایه و الف در گذشت که شتر معز الدین جهاندار  
 نواب **خواجهمیرزا خلیل خان** سال مذکور سلطنت رسید و هجری در عرصه زمانه  
 سال بعد برانداختن جهاندارت فرخ سیر با عانت سوات باره به حسب  
 سیر گردید نواب **عطر خان** و در سعید خان مذکور بر سعید خان مذکور به تهر  
 رسیده چمن ناخبر کار به و مدار کش محمد بعقوب کشمیری عقب لغت  
 بر هم خورد و با میر لطیف خان **الله** مذکور که نوشتن سجده ملائک شد  
**الله** کار حوزایم در حضور قوی افتاده به با وجه **الله** در و کلی جلدت مرده

**سعید خان** المشهور بخانه خاندان سعید خان چندین خانیه در سال  
 هزار و صد و سیصد و هجری مطابق چهل و نهم هجری سلطنت تهر رسیده  
 معزول شده در سرستان نشین و ارشد خان رسیده به تهر  
 انگاه نواب **میر امین الدین خان** ولد سعید ابو المکارم شهنشاه تخلص  
 بن امیر ابوالفتح المطلب با میرخان **الله** مذکور شد سال هزار و صد و چهار  
 هجری مطابق چهل و ششم هجری با ایالت تهر معزول شده امیری و الا  
 بود اغلب اوقات بمطالعه کتب و صحبت با علمای و اوقه رشحات  
 انقون مشتمله تخلص در چهارده علم و معلومه الا فاق از مولفانش  
 شایع و بعد بر سلطه نواب **یوسف خان تری** سال هزار و صد  
 هزاره هجری مطابق چهل و نهم هجری صاحب صوبگی تهر در کون  
 بنای عیدگاه اولت خان مالک رکاب یوسف خان بر بالای محراب  
 نوشته است رسیده پس از یکسال معزول پس نواب **احمد خان** اصل  
 قوم بر لاس **الله** اجدادش ساکنه قصبه خوشنات من اعمال لا موردت  
 الدیار خان حکومت لایم و متان و قریب چهل سال خود امیری عز  
 دانت چنانکه در مجلد نایب مذکور با محمد موم **الله** سال هزار و صد و شانزدهم



بعد در بدست سال کامل و جنگ مرچال و تدابیر موفوره در صفت جنگ بعد طغر  
نابنا نیز متول کرده **بیتقیان خان** میر محمد شجاع نام از بنای رضوان از آمل  
قدومه از باب عرفان بر محمد یوسف رحمن پهلوی الی مدلوله شده بعد سبک  
از دست طغر خان مذکور حاکم بر آمل از ایام حکومتش در آمل ایستاد  
و چندین بار در عهد جرجیت و بعد متول محمد طغر خان بسال هزار و صد و  
و هفت شجاعت بیجان تحلیفاخته تا سال دیگر حکومت را بدست از آن  
بعد از آن بخدمت عمه نامی بیه و باغزار و آبروی گلزار زنده در دست ما بود  
و جهات وی که کم بر آمد از حکام کسی بوی برت و حاکم بودی  
رو با استعداد و مصف بیه سلیقه نظم و نثر بغایت بر حسب داشته است  
تخصیص حکومت سر بنام بسال هزار و صد و هجده و هجده در سن کامل در گذشته  
**ادخله فی الجنات** تاریخین له طبع محمد حسن شاعر است **العجبش**  
تربیت یافته بود پس از رشدش مرصع علی و میر وواله غفار علی کسی  
بزرگی اقصی غایت التفاد از مدینه مرصع علی بسال هزار و صد و  
و میر وواله غفار علی با کار آگاست حقیقتا چنانچه در ذریعت خان مذکور  
برکتی دل و زانان و دو کور بنایه و نوا سها شکر تجا از بنجاه لغزین شده

یزد و تعالی در خاندان اهدیت اظهار بچنان بیغزاد **نواب اعظم خان**  
ولد صالح خان بن ذوالخان از سادات خانی شهره بر او و صد بیت و هشت  
مطابق سال خجسته طوس فرخ نسیمی بعد عزول بر لطف علی خان بظانته  
معینا کرد و چندین خواهر محظوظ شد با بر بنیادش و در هجده شده آنگاه  
خجسته و چهار سال کما پیش حکومت گذرانده تقارار و روش بر اهل دیار  
متمن انواع از ارشده بنجد غلا و اوقاف شهادت شیخ حقی شاس شریعت  
که در نیکی بجز حقیقت شناسایی و فائق بر موزن طریقت مرشدان خدا  
نه عنایت الله صوفیت **انکه** آن خدا آگاه در قریه چون المعروف **انکه**  
پدر بر نرغانیا و اوقاف کرده به تیره با جامه صوفیه خدایت ساد حق  
بوده بنابر نام اوصی سادات بولاری از فقهای خاندان شان جمعا  
فرع محمود این سلسله از آنها بریده باینهایی هستند و شگفت زمین  
مش نور محمد علی و حملت **انکه** در زمین اینان فقراک درین راه  
بمهذناظم مذکور در حفر عین کرده حسب کمال بنام خدیار خان  
عباسی و سراسر نام طبعه باختری برون از شمار ایداعر نموده  
چهار ماه کامل و خرد و ششون قدر آن تخت کار و نیان بهلان

رسیده بود و از بطنش پایی فقیری که اسم ذاتی بود و دیگران موافقت  
کردند و چنانچه از آشنایان شناسانده اکثره فقرای علف تیج که میدند جنم  
پنور کار و رویان برون از تسخیر بود بدخند زده بمصلای گفته در بنام  
هزار و صد و هشت کرد و پنج خوارت **بیت** به مراجعت نموده در عوض خرج لشکر  
بنابر اخذ و در تاجران آنگاه مخدوم رحمت الله طالب علم المحقق معتقد  
عاید وقت بود بدستامانف زده جنم باز نیامد از شهر برون افتاد تا باشد  
متب شده از جناب انانط **بیت** دیده حقی شناسی مغفوف بفرض بود با جمیع  
ظاهری و باطنی **بیت** مسلس و مغول از سواد شهر باز آورده چندین سخن  
و موجب کران خاطری انرا اهل الله و عموم خلق خدا دیده با جمیع  
احدی و نشین و مایه و الف بعد اقول ستاره خلافت فرخنده  
**الدرجات** بر ارض انان و وضع الدوله شاهجهی حظا بر اعظم جهان  
بانی محمد بن ابی طالب از بر سپهر سلطنت فرود جا بود بختیده بعد عزول ناظم  
مذکور **نواب سها خان** حنف محمد بن محمد خان المظالم بجانا در **بیت**  
شاه عالم هزار و هشتاد و صد و هشتی و در جزیری مطابق محمد **بیت**  
منعوب که دید امر فریح القدر که از غیا بهر با سوک آشنایه همواره

بعیت اهل فورا و کمال نشستی و با شاعر خوب در خردی در ادوی شعر پایی  
استادان می گویند و کاظم تخلص در حلیت ایزدی در حسن ضلین  
و مایه و الف همین جا در گذشته نقش بر آه بود پس سپه خیزش  
**سلطان محمود خان** جانش مانده هم کار داران مایات **بیت** حجتی  
بروند بسیم نوب متونی یعنی محمد خان **بیت** فرستاده تا کار پیش بر آید  
نامبرده در سال **بیت** ششم **بیت** آله یکسال ماند و درون قلعه درک جانیت  
تا آنکه در سال دیگر نوب سین الله خان بظانته معین شده **بیت**  
خان بر لغت **بیت** الف الفور **بیت** که کنایه قوم سواد بنیادش وار و هجده  
کر دیده و سلطان محمد معزول شده **بیت** بر رفت یعنی محمد خان **بیت** که  
هم بتوقع ایات ماکت مانده زیر بار کردید و بعد اهل نواب سیف الله  
خان شکسته بال برون که نوب مغزاید ویران تکلیف نوزی  
میکرد اما بر کار حقه ندیده مراجعت نموده از رفقا نیز فرزاید **بیت**  
عبد الکریم برادر محمد زمان **بیت** که صغایه معروف و میرزا محمد حسین  
محمد صادق **بیت** که بر نوب مانده **بیت** همین جا مانده بعد نشانی محمد **بیت**  
گذشته **نواب سیف الله خان** اصل بسواد سرکار نواب ابراهیم



ولد علیمراد خان است در ماه ذی حج سال هزار و صد و سی و هفت و هشت  
 رسیده امیری عالیقدر و الا درجه بیست و هفتمی او ایامش داشت باز خدای  
 در هر پیش عمده های بزرگ بزرگ بگذرد و با بزرگان برکت و بزرگان  
 گوی در سبب تشیع و خیر و واج داده و در او امر نوابی سالی حیدر بکار  
 چند سمرات سلامت و منبر کرده بود **کوسته** لایقیدی کجوز شرفه گفت  
 نواب معنوقه مارا از ما بریدند بدون وی مایطایتم در ادت نیت  
 جواب زنده معنوقه نما در هر هزاره کرده شده بود مستور شد کردم با محله  
 خوش اوصاف پاکیزه روشن شنش که نشان دهند قصار در سال هزار  
 و صد و چهل و ست هجری بر من تق در گذشت در جگانه امان میان  
 مکی مدفن کند **مهره** دست وی با دامن آل عباس تا بخش بر  
 نقوش بر پیش ما در علیا بچند بودی بشه پانده نگاه نواب **سیه**  
**دل خان** امیری با نشان شایان در او آخر سال چهل و ست بعد از مرگ  
 هجری سلامت تهنه رسیده هر سال بکمال انسانیت و امنیت گذرانید  
 و در حال حال مهربانه انعام امیرخان شده و بنا بر عاقله افتاد نواب  
**بخت دیز خان** ولد دیز خان مذکور برایت اینک ما و دیگری زنده

هزاره

پدرش سیاحتی که متعلق معین با امیر خانبه در سال هزار و صد و چهل  
 و پنج به تهنه رسیده هر چند از قرار جاکریه عاقله تفاوت کلی هم رسیده فاما این  
 طالع یار چهار سال که پیش خرب لبر برده نماند بعد موقوفه وی نواب  
**صادق خان** ولد نواب سیف الله خان مذکور در سال هزار و صد و چهل  
 و پنج مطابق نوزدهم شهری ماه از طرف امیرخان وارد شده سال اول  
 هزار میل لبر برده در سال چهارم تاوان کشید چند در انوار و کین نواب خدایا  
 خان المعروف میا نور محمد عباسی کلمه در حضور کار باصل کرده بود صادق  
 خان معانته تاوان اجاره ملک سقیم شیخ علام محمد و در شیخ غیر الله  
 و کین خدایا خان مطر نمود و از انفراریات حکام بنید از تهنه  
 کردیده و در دامن عباسیه مطر بایات بهر کورستان وقت فرغ  
 یانه و در هر حالت این طبعه قریب شوکت ارغون و فرزند از حکومت  
 همه در خانیانست و در شان در طبقه علی بن شبت میکرد و بنا بر بزرگان  
 و ای ای حقوق مذکور اصل مع مجمل میا بزرگان این سلسله گذارند  
 میکند **طبق ایالت خاندان کلمه عباسیه** معلوم اصل خیرت  
 در حسب قرار داد ارباب خرم از کرده سبب نیست اینطوقه عبد کبیرت

داود پوتنه از اولاد ویند و از لاشا رقوم نام لاشا نی ساکن بهای طوف  
 روه کاجبه با بعل جام چند زمانی بچند سبلی تعلقه بهر اولاد او هر که گوهری  
 اقامت کرده و آخر در کهنه تهنه بر کنار سکره در گذشت تاجا در تهنه  
 سیر جا کربلوج داری و ادانی قوم چند ولدی عه داشت بعد بعد وی  
 زمانی در از با انقلاب روزگار از اولادش کسی صاحب اسم و رسم  
 بر خوار است مگر بعضی نیت آدم شاه ولد میان کین بن میان صاحب  
 بن میان خان بن میان ظاهر بن میان رانده بن میان محمد بن میان  
 بن میان ابراهیم بن میان محمد بن میان جام چند سبلی و واسطی کبلی شیخ  
 ایس لنگر اجه و دیگر شیخ ابوبکر جوهر حسن دارش در مظار تم تحقیق  
 و اصل معرفت سردی میر سید محمد المعروف بمران محمد مهدی جوهر لیک  
 در در مجلد نانی مذکور است روشن نموده و بعد سیر سیره در موضع بهتری  
 تعلقه جاندر لرجل اقامت افکنده کبرابر از موضع ذمه مع توابع این  
 در سبک مریدانش منسک گردید و چهره در انوقت نواب خانان از دنیا  
 آمدن با ستمه داده و التماس نزدی که حسب خواست کبرابر مذکور  
 زمینداری زمین چاند و آنکه که از انتقال قوم چاندی بوی گرفته داد X

**عباس عم حضرت سید لاسین** و خاتم النبیین حضرت **محمد رسول الله**  
 صلی الله علیه و آله وسلم منتهی و میان او دانه نام انبش واسط  
 ثروان شجره است و حد و کوچ و مکران در زنی شیخ معقده علیه طایفه  
 زیسته اولادش جم غفیر بنام او دانه ملقب مختلف مانده پس از پنج نیت  
 از میان او دانه مذکور تهنه اسم بزرگی بر کاره سید فرو آمده از قوم  
 لفظ آورد پس وی پس نام لبرش بجای هد در آنمزر سرور شده  
 قلعه برلس و عقاب موتی بنامش مستور لیکار لبر وی چند اسم خوب  
 نفاق بر لهران با توابع تهنه وارد موضع کنستامه میان قوم دو و پنج  
 و خنده بهر هلال سده زمیندار تعلقه و سیال کانه بجای کشید از اولاد  
 بری را رسیده اجد صاحب صدر و ولایت است انگاه بنام اقبال  
 نیت رانا او در شان در طبقه کمانتکان سلاطین عزیزه و غزیه مذکور  
 در میان مجازت صاحب زمین رسیده رئیس جملة شده از بزرگام فخری  
 گرفته و ملقب بجایم گردیده بر مرصد اقبال تصاعد نموده و بدولت عالم رسیده  
 روز و از ده زن برده لبر آورده از بزرگام اولادی موقوفه بهر سیر سیره  
 زنجیر بنام نواسه رانا چنده ولد و هشته مذکور داود نام لبر و جوی یافته

داود



بالا عیسی شیخ وقت از اول شیخ شیخ شهاب الدین متانی رحمت  
 علیه و آله ملاقات محقق کرده بعد از ایام بگذشت مریدان شد و در وقت  
 کوشیدند شفاعت کنند از آن بخت حاکم مدائن بدین جهت رسیده بود  
 آقا شاه محمد کوهن حاکم مدائن در ایام حاکم آنگاه مرزوق فیض یافته بود  
 نقش بگشوده بود بالای کوه بجاک سپرد و از آنجا بکشد آن شهید رسیده  
 ابراهیم و داود و ولدی کریمی و زرا الصغیر بخدمت توابع در آن قدرت اوردی  
 داشتند بجزیره جانشین شد و صفت از قوم بلوچ کبری ساکن زمین چهار  
 نزدیک ده سیری است سرخجام و گذشت میا ایاس بن داود بن کلام  
 شاه و ارث صد ولایت کرده و از فرزند جمیع مریدان کوشید  
 و بعضی مدت معهود در گذشت در شش موضع قریب مابین موضع هرنی  
 و لاوکانت پس برادرش شاه علی عرفان بن محمد کی صد ولایت  
 شده فقیرانش از سابق برافروند و توسع گشت و کار افتادند  
 ناله و دکانه کشنده آهناست او هر چه روی ناله زمین از قوم ساکنی  
 و ابرو کشیده و اولاد برادران قسمت کرده خود در موضع جیبانی کن  
 گزیدن ابره مثل جام صدیق و جلالتان بنو انوشیروان حق بریدی با

بنزوان

زمینداران ساخته بود فراوان محاربات بدلت حاکم بهر کوشید  
 کردند و شش مرز بهر صفات جانود که در هر کوه که ابرایت پس  
 فریاد و دین ایاس که مذکور در سال هزار و شصت و هفت جانشین  
 شده در شش بر سر اسلاف برافروند و جمیع محمود در کار کرده  
 بود با کارگوش آمده مغلان بهر کوه بر داشتند چهار سو مرتبت  
 شد بعد از آن ایام بنا بر تقدیر آن اسباب گشت و کار ازان وقت  
 بسزیت مراجعت نمود در حدود هه هزاران اقامت فرمود و میر  
 پهلوان سر کرده پهلوانان بحاکم بهر کوه در حوزة لشکران اوردن عمل  
 مرزخان هینی حاکم سیری بود آورد بعد از آن در خود و بر امر  
 خان بمعالجه طلبیده همراه عم خود بخت خان بجزیره مالک فرستاد و  
 و بر آنجا بگشاید و اینچا بر فقیران و امانت بکرات محاربات رفت  
 تا آنکه بعد از زمانه طویل خود بجزیره لشکر یافت با و طان رسیده  
 دیگر در مدت در شش خدا تعالی بخت ترقی کلی بخشید و تقویت  
 عامه حالت نشد در زمین پهلوانان آنجا اکیط فرستاد آب بود  
 مسر بکباری است اقامت فرمود و موصح هرنی بفرجه فقیر و کماچ

بنیاد شده و غیره و آنکه سابق حضور و مجوزیت داشته اند از آن  
 کوچ آورده همه مقدمات توسع ملک زمین شدند و با حاکم بهر کوه  
 خان نام باری جنگ کرده ظفر یافت و همچنین بکرات کاوش حکام  
 وادی فاما پیش رفت اینها بهر کوه لاکهات در دولت مغلان سرستان  
 با جاره در تعرف آوردند و ملک مورده بسی مرید بهکات تبرع آمد و  
 سستی داخل تعرفشان شد غیره و در و ر و آنمزه هرنی اسس عمه  
 شهر نام پس در رعایت سرایان در بسیار زمین مقرب گشته سرخجام  
 برسم ایام بعد کار از سستی پنج یا شش سال متوجه جهان جاودان  
 گردید بر تمل سخن موضع کباری مدفون شد **کوشید** در زمان قدیم هر  
 براد صالح در آنمزه بکوهی اوقات حیات گذرانیدی یکی مجرد و دیگر  
 حاجت میال و اطعمال بود نوبتی در عز و عات سنان بر تینی مورده معانته  
 رفقه هر غله بری داشته بر لودر مجرد نظر بر ایند بر اورد صاحب خرچ  
 از انبار خد غله با بار برادر بخنی و متاهل بر رعایت آنکه هنوز برادرش  
 از دنیا متع ندیده غله خود داخل انبارش نمودی هر چه از حال همدیگر  
 آگاهی نداشته هر قدر غله می بر بند طفیل خلوص نیت همچنان باقی

ناله

تا آنکه از نقل غله عاجز آمدند و تمامه همچنان باقی بجا ماندند بعدت  
 ایلی تیلی بیخ از روشکون شده اما هنوز باقی است با بمل بعد میا غیره  
 هرنی میان دین محمد و ارث صد ولایت آورده هر چه رسا جانشین  
 بزمینی کشید بر رسم معهود زمینداران و حکام بکاوشش برخاستند  
 میر پهلوان شهرش خجور بقطر ایام افتاده بود در حضور استعانه  
 بهد و حسب حکم بنام میرزان خان هینی فرستاده تا بکرات آورد و  
 پیش بر دهن مکافات و امیر جهان شیخ لقب از حضور دانند  
 وی بدلات میر پهلوان بر فقیران ایغا آورد و فیصد و در برادر  
 قتی استعانت کرده در موضع کبیر لیشون هرنی بی کلی بهر سینه  
 و فقیران شکر کباری آمده یا سا بقان گردید مجد در ریخت ابر و کوه  
 لغت از در حاکم فقیران شد و اول بار خان حاکم بهر کوه فرار گزید گرت  
 ثانی جمیع جزخان بروچی ناگهان بر سر ایام ریخت و کاردی  
 سخت پس جنبش سر ایام با مرزنده عمده سر ایام مصالحه  
 کرده پیش رفت بعد از آن ایام پهلوانان باز فتوح شدند بر اثر  
 آهنا فرج سراسی که بود در کهرام و بسی زمین دیگر تبرع کشید

۱۰

۱۰



کار بهواران عاجز آمده ملازمت اختیار نمودند امکا با افغانا پنی  
 حاکم سعوی و تنکا پرگوش باقی مانده یکپندرز و خود در جایست  
 تا آنکه شاهزاده محمد مغزالدین بر اثر قتل شیخ جهان و شکست الیاریان  
 از لاهور توجیه شد میان دین محمد با ستیاج این خبر محمد بر لرد پنی  
 با قاسم و کهل وکیل به بهر فرستاده تا ملازمت شاهزاده کرده از قه  
 راغی گفتند جزین شاهزاده مراجعت فرموده بکه تفرقه عاید رود کار پنی  
 به مقصود فقیر برادر بزرگ بهار دشته و بنا بر جهالت شهری  
 آردا شاهزاده به عاقله سلطوت شان ما و اهل رفته باید یکی دست  
 و باز و نموده و ناکمان بی اطلاع صاحب با فوجی قوی سوار گردیده تا بنده  
 با با قوی تافت و بر سکنه او چه و کشت و خون آورد و جز قضا کار  
 کرده شاهزاده با ستیاج آن خبر جزیری الی بخش آید بطیش تمام عا  
 غیرت تاقه میان دین محمد قضای رسیده و دیده گوشه کزید  
 افواج شاهی برستان شده کهاری و مواضع تشریف با تانت  
 بعد ششماه اقامت در سوستان آخر میان دین محمد بمعالیه ملازمت  
 کرده چون وی آمد فوج قوی چته آوردن و اماندش نامزد نموده

کلی

کلی بر زمین کهوریا یا محمد بنک شاهی کوس مقابله تاونته جنگ  
 استمانه یغالیین رود ادرینین جوتهای خون روانه کزید ایا نظرف  
 کجند کیتی و سر جمل او دهری و از نظرف تاجه فقیر و جاده فقیر  
 و بخار فقیر او تهوال یکت یختری ابنه بکار آمدند و شکست بر تیند  
 افتاد و من بعد شاهزاده میان دین محمد رسیده با فخر برده مراجعت نمود  
 و درستان از خیانت کجند از بنده میان یا محمد بقلات شده تخت پنی  
 بجبال بر آمدند و بعد جنگ شدید الحرا بجان پنج نظرف بکار آمدند  
 بیرغالی فرزند افغنی میان نور محمد و محمد خان صلح کرده در پیش خفه  
 جا و اندکان و آنک فی احدی عشره و مایه الف جهری پس هم سال  
 میان یا محمد تفرقه در قلات لبر برده و سران ساری اکثر کوشه رفتند  
 و اکثر ولایت را افغانه بخار و خان ولد میرزا خان بصره کشیدند  
 بعضی مضع آند و سال در سال سینه دهم بعد هزار و صد جهری میان  
 و در میان فقیر محمد بآردن اجد فقیر و جمیع سرایان در زیدان  
 بیعت گرفته امانت خان بروی سلوک ملک برداشت و توجیه زمین  
 موروثی شد اول از زیدی گذشت بعد طی مراحل برکنار کولاب پنی

۱۲

بر مکان س نونه و نیک تعلق موضع شهری رسیده بر کراچی همراه پنه  
 از بخار گذشت و سخت سمانه از قیصر بهار سته موضع کار معرکه  
 پس پنی برادر زاده سران ساری پیشتر فرستاده ناما که پنی و کاه و  
 جیش بصره کشته و قتل و فقیر مستحق نموده بعد این فتوحات میان  
 یا محمد خفه هم متعلق سرایان شده ایستاس بروی معاشه اعدا و اقبال  
 کت شامه خدایا و بسبب حاجت من نیت و پس رفت سرایان  
 متعلق از هر طرف جمع شدند و کچیره و کشته و در تنکا لور اوار حکومت  
 بهواران بیه شانی محلی موسوم با هم خدا با و کرد و اقامت گزیدند از خواجه  
 با طرف روانه نموده کهاری و کت زیاره بدست شکر تخصص شده و لا و کتا  
 از دست ملک الی بخش برادر بخار و خان بوقوع بخار شد شاهزاده محمد  
 مغزالدین درستان عرض داشت نموده البرادر دین محمد با چنین شورش  
 کرده خبر بریت بر چند وی شاهزاده بکام خفه خواند اما بمعصای  
 متولد من حو کبیر الاحینه و وقع فیه کارش بعکس افتاده  
 چون شاهزاده راست رو بره ملکش آورد بخون با مال ملک عرض نموده  
 از این راه نباید آمدن شاهزاده این اختلاف مورد صحبت میر خالی از نقل

عنان

عنان عزیمت بر اینک تافت و آن اجل کزید در صد و ممانعت شده بعد  
 که و قوی کتی بقتل رسید و انض و کلای انظرف نقش فدویت چندی خفه  
 خاطر خواه انداخت بکشتن بخار و خان شاهزاده به بهر آمده چندین اقامت  
 در نوده در سیوی از استقال بخار و خان بغار بخان و دو وای حواله رفت  
 نسق خاطر خواه شد بک کشتن بر لور بخار و خان متعلق گردید پس اسلام  
 خان و قائم خان رسیده بهاران هیچکدام عهد برانگزیده حواله و کلایا  
 یا یا را رفته تا بموکل بپایند و ام شد البراز لور سر فزانی یا یا محمد  
 فیض السیلام حفر دیبا بد مطابق طریقت یا محمد بد رسیده به الخواجه  
 حسین خان معمر اسم کتیه بر قوفیش رسیده حرارت دره حواله کرد از آن  
 ابتدا اندک سبب کاشان شایسته و خطای ایا خان زینت کلامی کریمه  
 خان پور رسیده امین الدین خان و شکار پور سبب و مبارک خان و پور خان  
 داود پوره و درستان بسلام محمد سبب بی دله از بهر کشتن شایسته  
 چندین نیمه شاه محمد لور بخار بروی رسیده و بعد محاربات کتی کلامت  
 کینه لنگ افتاد میر شهبه له تا بهر بلوچ ازین طرف رفته محس تیر کار ت محمد  
 با تمام رسیده اینجور ت علاوه شد فی سابقه شده با ضافه منصب و شخص

۱۲



علیای مجده بخواست میرشدله زین بیت بان در جای رعایان شده  
 بعد از آنکه در وقت غلای بعد کجیت دار و خداید شدند بر  
 سیوی اول جبرلمیر محمد خدایار خان ایگانه صاحبم محمد داود خان  
 مقربانده یکبار برکنه روانه با جاره در دست آمده بجزایر کما مرایه کرده سال  
 روز جمعه شب یازدهم در یقعه سال هزار و صد و سی و یک  
 شام عام انجمن شد بعد از این جائین شده بکتاب خدایار خان  
 معز کردید زمین در بطن کشید صاحبم داود خان سه سال بمصافحه و مجادله  
 با افترده آخر بقتل اوست داد و از قر سال چهارم ریات مطابق هزار و صد  
 و سی پنج کرده داود پوره بنایت برخواستند و با ملاجینه ابره اوردند  
 جتوی تعلقه بهر عامل بعض مواضعات ز زمین به کادیده اند خیز زمین  
 پور و خان پور مواضعات جای میر عبد الواسع خان و اینها در وحدت  
 کرده جواب خان معز ای عمید اوند تبار به خدمتگذار اکتوبر خرساوه  
 جایر نام خه غلبه متوجه تادین کردید و بعد محاربات و تعلقه بکار  
 ش از محاربه که با طاعت کشید و حال حاصل ملک چهار بخش شد  
 بعباب جایر دید که به داود پوره و حصه قرا و دله بر حال گفته مراحت

محمد

نمود قوم مذکور بکرت شکست خورده از ملک بین آواره شده اند رفته رفته  
 در هزاره و سی و سه جری خدایار خان در شکا پور شد شش از هر گروه  
 بمنه سادات امانی شده خیال پاک فساد از دل برشته اند اکنون زمین  
 بنامان اردان خرت بدست قبض داود پوره آمده بود بکلی مسترد  
 مالکان شده انتم آواره بارض هر دراز افتاد و برکنه جات متان مثل  
 بهی ملک امام الدین جوید و فریدون خان لکپوره و تاین و بهاد پور ملک  
 دنی سده زمین نزدیک کشر افغانان دین با با فرید و میر رفته تمام  
 انجام بود که سال از کرده نامم اتجا بگری آورده بعد هنای شایان در زمین  
 تعلق بهر انوبدست سر ایان آمده بود به بدره جایر جانیفتند و همچنین  
 شیخ حمید و شیخ عثمان رونده زمین اردان شمشیر نوای سلطان بغلان  
 مع کوچ آمده ملازمت دوام کنند در سال هزار و صد و سی و دو و در اول  
 عرف خه متیعه بسوی شده قیصر کلمی زمین دار کجایه و میر کوردی قرقم  
 سردار محال غوره و اولاد کرام لاشاری رئیس محال سین و میر و بلدی  
 محال پکی و بهی اری و لها باچی زمین اردان محال بهاک ناری و  
 کالخان و غیره قوم باز در ملک داد و در زین اردان بلوچ کوبستان

کتاب اسما و اولاد پوره  
 در زین وقت در قریه کجی

محمد

و بهار خان اعرانی خالدار کنگانی الهیک سردار اردان لشکر بعد ناچر نشسته  
 بانیا و کشید و با عبد الله خان صاحب قلات بروی افترده نشسته باز کوشان  
 خواندی نوبت کین نوزت تا اند در سال جهل و صد و صد و سی و صد  
 سوار شده تعلقه کرده در مبارکین جنگ محاربه بستند و شکر پیش روی  
 اسمعیل خان بروی لشکر و کاکر بروی کشید مطهر برکت بعد  
 اینواضعه میر عبد الله خان بردون نسبت و دو صیه بهایر نامم که قضا  
 در سال هزار و صد و سی و چهار جوی از بروی این عهد کشنی کرده در زمین  
 برابر فرید آباد تاخت آوردند بان انتقام خه متوجه شده بلا دکانه اقامت  
 منبه سران نادره جنگ میر عبد الله خان خرت و در مکان چندین بار  
 میر عبد الله خان بسقت کرده آمده بود اتقای خرقین دست دله و بعد  
 جنگ رستمانه بکام آمد و دیگر کروز فرور و بهی بکلی شکست اوردید در سال جهل  
 پنجم صفت محمد مراد یا جان موسرمان عمده بکبار هر بن کار رفت و ختم  
 مراد علی عمده میر عبد الله خان باز و واج کشید و در سال جهل و صد و سی و  
 زاده خداداد خان بخوشی حاکم نادرش و کام شده بعد ازین موچیات  
 آردن نادرش بقتل روداد و کلا بانست که وقت کردند در سال هزار

محمد

و صد و سی و سه جری ملک علی بهر بدست آمد و سرستان اردان پیش  
 در دست آمده بود در سال چهارم تبه چا که کور شد از نوب صد و سی و  
 بدست آمده شیخ غلام محمد تهوری به بنایت معز کرده دران سال نادر  
 نه بقیه مندرسه کتوده رفتن پس از رسد نوشت بعد بنا بر یک  
 حدود و حدود بلاد کانه رفته صاحبزاده محمد مراد یا جان صاحب تبه روان فرجه  
 وی او آخر ذی قیعه سال هزار و صد و سی و چهار و یک مجری به تبه تبه نوبت  
 فرجه رمانی اجمال صاحب دبا راجه و جام لگاله با او در جدال زدند  
 و ارماند امشور بیدریای شیرین دو اندند برتری و خشکی جلیها استعد  
 وزد و خور و کثیر روداده جهازات کیمات ته رسیده تا نفر پور هر کس نارت  
 و آخر برکنه عبد از انکه این طرف اتوار به کنار حیدر هت و سه داوند  
 شکست خورده پس رفته و فوج سر ایان تعاقب هر چه راه تهر تهر  
 پسند کی کشید پس تفرقه نادر به روداده در ابتدای ماه شوال محمد  
 یا جان از تبه رفته بهر رسید خدایار خان بکوکوت شده کوچ دین  
 سه به تهمار روانه کرده در شبی از فرادین اراده بر آمدن خفه هم داشت  
 صحرانگاه جمع فضای آسمان بقیه خه بر من تعلقه بکوکوت رسید از انجا کار

محمد



از دست رفت به لاچار خدایا رفیقان بعنون عاقل دست بسته حاضر گردید  
بچه ویرانچه برداشته و لا و کانه شد وین کرد و روید گرفته ملک با باری  
سرای سیر ای با فافه و شکار بود و پرتو و حواله رفت لبر و زاری  
خطاب قبی جانیز دل صاحبزاده محمد درو با جان و علامت شاه خان  
گرفته یا زده هم محرم سال هزار و صد و پنجاه و ست از لا و کانه مراجعت فرست  
در او آخره یقعه روز یک بله با بر مکتوبت رسیده بود خروج مغلیه در تمام  
سند وارد شده بودند بخند حال خان بیات و شاه پیر و یحییان کرت  
شیخ شکر الله و سیدخان جریه از موضع الهیمت که در پی همه گرفته  
دامل شدت شد و حسب الامر شاه با خود هر روز نگاه ایضا بلده حسب  
فرمان مع آقا محمد کریم معاف از یقعه مبرس بها خود رسیده فالین  
محوالات شده برکتند پس آقا محمد کریم و کلیل رعایا شد و سلطان  
سایه از جانب سیدخان بنفالت بلده رسیده در سال پنجاه  
و چهارم بجه هزار و صد و پنجاه و شش در قدرت نادریه  
لا کم کرده بودند و قریب زمین کند از جای قبلی است و موضع  
سانی و کله و آریه و کیمر تعلقه جا را لبر کرد که چون دله نوره کرد  
نوروز

مینو در قه استیصال نمود پس ان مغرب مراب تهاجی و طوغاجی و  
تهاد و سید و کاب و آسوسره اربابا بر کنه و کنه تعلقه جا چکان ارتش  
بادای مالیات میداوند رفته با یوسف خرت در سال هزار و صد و پنجاه  
مظفر علی خان بنات سیکه یکی برای آوردن چهار ت شاهی در سریت  
بندرتار میشند از کراچی بند رسیده نوبت قبی خان بلا قاشان  
شد در نیم ماه در تته مانده مراجعت فرمود در سال پنجاه و هشتم هلمست  
سر در جلا تار و پیر و پرتو سرتیه سیدخان بمحلت وقت کوش  
گرنیزه بیدار بود و تفرقه عادل عمل سندت چون سلطان ساسیه ناظم  
بلده و شیخ شکر الله بطلب سیدخان تته سالی مانده بودند و  
مظفر علیخان بدین سر در اشتافه بود چند روز حرارت تته سالی  
و یک ششم بر فاقه فاضل یک تمهید بنده و رانایی و آرایه ارباب  
ساجن رایه کرده پس از آنکه شاه قلیخان در پوره بدین سر در رسیده  
و عطف خان لبر سر هم لبر عمال دلم مراجعت نمه سلطان ساسیه و  
شیخ شکر الله باز تته آمدند در سال پنجاه و نهمت جام برقی مرزبان  
کلان شیخ شکر الله نامه پنجم جام موهر بجایش لنگ کرد و نگاه در

پنجاه و هشتم خفته قلیخان متوجه تسخیر قلعه کابچی شده تهر اقمرا  
در پنجاه و نه تار و پیر کچه کچه بعد فتح قلعه کابچی در مراضعات بدین  
آمدن قدم جرات زده بودند بدت بهار ت قهر و غیره لشکر بعل کرده  
اکنون سلطان قهر بر بنیانی در گذشت در مکتوب آمد و لبرش مرفیق با  
مقارن شد در سال هزار و صد و شصت و شصت شفا رفت ه روداده درین  
سال با غازی رانای دارا چه چند صد نفر خنجر کوی باخت سواد  
بلده تته رسیدند مسوقه و شیخ شکر الله مع بول خان نوروی کاب  
باستقبال شان برابر مراد پیر شیخ عالم مقام که چند خبر هر جور موئی عبور  
شکست در آن سوز ادب روزیم وقت مقابل بزرگان از صدان  
شکت فاختش خوردند بر اثر آن بدایت رانا صاحبزاده محمد اودا خان  
مع شکران بر تته رسیده موربان قصور از نظامت بهور که بلاول  
فقیر مانج منوب گردیده متوجه قلعه راناشده رانا محمد دریایی تته  
با تمام چند غلام بکشدت آنمده با جو و نامحمد کینک ساریت  
گردد بر تمام حرم قلعه قلب بعد بدست و بر خط مرور کرده شد پس  
بعد ضبط قلعه صاحبزاده مراجعت فرمود بعد چندین شیخ شکر الله  
بدرت

بدت بجای کبک حروف مصالیه از ماد فرود آورده بکشت در سال  
شصت و یک شصت ه درانی با صاحب سیر برهند و ستان تسخیر حادیر  
کرده والی سند اعنی میا نور محمد سید بختاب شاه نور خانی بنواخت  
در سال شصت و هجده صاحبزاده علامت خان و عطف خان از ایران  
گردد در سال شصت و هشت کل محمد خراسانی نائب نظامت تته شد  
در همین سال خبر درو محمد مراد با جان بمقط و فوت شیخ غلام محمد اعجاز  
بوه رسید شیخ شکر الله ما مور و این که را مراجعت آوردن صاحبزاده گردید در سال  
شصت و چهارم چهار ت روانه مسقط شد چهار حیات شیخ شکر الله  
بجرامت در شده بعد از آنکه صاحبزاده محمد مراد با جان بیدار پسر سقیه  
و فرودیدون همایش دله بکند با و شت نه خفته بنواز خان کرده بشهر نو  
آباد المومر محمد ابا و اقامت گزید صاحبزاده محمد خد اودا خان ابو طول  
سفر بر له حامل دستا و لیجندی شده بود با مدن بر له و سلب و لیجندی  
بسیار مانده عمر سندن و ستان شد و چون صاحبزاده محمد مراد با جان  
ملکداری خوب بر نیامد و فرودیدون از دسترس در شده در سال شصت  
در ابته اندک خلیجان باستماع آمد احد سر در چهار خان واقع و غفرتیب



مرفوع گردید در اتمام سال با خبر در دو و نیم بشمار ازینکه بفرستند که  
 شد و در چهارم محرم سال هزار شصت و هفت تحقیق توجه بشمار ازینکه  
 سری بپایان رسیده از آنست که راه که وصل و کسب برای گذارش حرف  
 و عطف عنان شد که شایسته است از وی که همان خدیو روانه گردید بر  
 اردو شده که روز بنا بر پیش فراموشی شایسته بار نیامد تا آنکه زمین پوشیده  
 خیام که همان خدیو گردید نقش کلام بر لوح مرسومه و کسب بدو رشتت قضا  
 در زمین والی ولایت معارضه خنای که کسب است کور به بجز اذات جسد  
 و هم شهر مفرستند این بطلب شاه و اصل چهار جا و او گردید صاحب راه محمد  
 یا بجان که در زمین راه خوف آنکه سابق برین حال رود در خدمت  
 پدر کسب گردید به پنج شش از شهر کورسرا در اوقات طایفه بر صدر  
 جلوس دادند بنشیند این خبر با و شاه از خرفی اسبق زده بود به سعادت  
 و عارض فرمود اسمعیل خان بی بی تا محمد آبا و رسیده چند سرجهول که گردی  
 رشتا محمد قام به تهنه فرستاد و خوبی دویده و تهنه و کهنه و کهنه و کهنه  
 بر اثر او اسمعیل خان صالح خان نام مردی از طرف کل محمد خان مستوفی باشد  
 مایات وارده گردید پیش از آن محمد یک شلو بطلب اعیان رسیده آقا محمد صالح

نیز نظارت

نظارت که کرده با اعیان روانه اردو شده بود آینه آقا محمد صالح بید  
 گردید و چون محمد یک میاز از راه مراجعت رخصت دله و وارید و گردید  
 تعیین نائب حجت جمع مایات معاتبه شده رقم امانت مایات بنام قاضی  
 محفوظ رسیده با نطلب اعیان آمد بهروز در احوال تحویل مایات خف ارشد  
 قاضی صالح خان تکرار به او در انقض و کسب در باریت مکانی به  
 تیم رمضان سران سراسری و محمد عطر خان بسبب برین حال و قبول اضافه  
 بر پیش معولی سنا ایالت بطلب کسب بر بند خانی بنام محمد مراد یا بجان  
 کرده و کل سنا آمد نمود اعیان ته از عرض راه بان جز متوجه بود کسب  
 بدین والی نوشته بود و محمد مراد یا بجان متوجه کسب گردید نیابت نظارت  
 بدله ته بنام شیخ ظفر الله مقدر فرمود و سنا محمد از آریب مصداق  
 محمد ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدها و ارسید  
**نواب بید خان** چون در سواد کسب رسید دیوان کسب و مل بسند  
 ایات و خلعت سراسری شرف ملازمت دریافت در آنجا صاحب الامر  
 کار در آن پش پش آمد زمین محاذی لهر لهر به جهت نیمه غرض جلال  
 آراسته بود و چون رود در اعزاز واقع گردید در اندک ایام شهر را کینه

موسوم بود آبا و موسس کسب در پیمان آنست که هر چه هم جام کسب کرده بشمار  
 و محاربات بنا کرد و در محلی وی شکست از کوه اید میره نشاند زمین خور و او حجت  
 و انجاری و میران و کسب تعیین کرده کسب ارما و کاه مقدر فرمود و هر یک جا را  
 بقلیبت تمین حکم و لطف بعد از آن سال و دیگر بر فاه کسب رانده در سال چهارم  
 تبدیل اوضاع آهسته آهسته و اول ملک اختیار فرمود سران سراسری و عموم رعایا  
 بیارزد چون از دست تسلط چهار شاهی بر تنگ آمده بود خیال آن بست که کسب  
 پاک گفته نوشته بر کرد و و از آن پیش تر از آن روانه بند مسقط میفرمود و در پیمان  
 با او در جلوس کسب جام کسب کرده است سببش که خوات میر از میان بردارد  
 و کسب پس حسن و خاشاک است که برین بنا شد که کسب تعیین احوال جام کرده  
 سران سراسری را با جام و دین مصداق هم معنی بودند این پس پسندیدند و چون  
 بکار خود در مانده بود اتفاق که دست سعیت بر بند کسب عالی مینا علامت خان  
 داده نشد پس در کسب هر دو صد و هفتاد و کار خفته قوی ساخته سعی بر جیش تاخته  
 معارضه کردند میان **علامت خان** سعی روز سیزدهم کسب کسب بر سر آمد و  
 بر بند کسب کسب زده حرواح دست پیدا و حاکم معضد را بر احوال حراجه تهنه  
 عنقریب بعد از عاشره ای سال نواغی هزار و هفتاد و یک جمع آریب آینه

قوی

مخوس محیطه کسب به برابر محمد آبا و حجت مکانی تهنه موسوم با آبا و  
 بسند کسب هم امر اسبق نشانها مذکور اعیان خان بر لطف حق محمد مراد یا بجان  
 در خدا با و سرفرونیارده و مقصود فقیر سپه شاه بدره در انکار غلط گفته  
 نظر اراده دیگر کسب و از بعد تسلط ظاهر واری آمده ملازمت کرد و در زمین  
 بجز غرض مراد یا بجان عطر خان که برین حال حضرت به استغاثه کرده کسب نام محمد  
 سنا و انجا احمد یا بجان برایش تهنه کسب دید سراسری بر فاه که نامت گفته  
 چه عطر خان از طرف شاه ایات یافت است ما از اطاعت وی با بند کسب  
 عالیه و وقت سعیت و نیم مفرستند اید با جمع کسب کسب کسب است  
 بجهت منزل مقصود بر رسیدن خطوط عطر خان محمد مراد مستخلص کرده با کسب  
 سران سراسری روانه انوش بند کسب عالی با خا خا خا در احوال کسب و حجت  
 متوجه تهنه اند **محمد عطر خان** چون کسب عالی یافت و احمد یا بجان تکرار  
 کاش مین بود آمده در نوشته مسکن کسب در او اول ربع انشایی محمد مراد  
 توتیخ او و سران آن بود ارس کار عطر خان بر آنست جهت کسب کسب  
 از انجا از حکومت سخت تر من آمده است عطر خان آمدن برادر سینه  
 امر کرد و نا بجا باورش نذند هر چند ازین او از نظر جلال انشا و امام معز



شده بود چارچاپ باوي درست محصلان هر در امانت دي كجاي سعي كند  
 و خه نابر زلكت جالي و شدت تقاضاي مايت بر ملك حيني معي زده آه سحر  
 مبهوتا دوست و عاقبت بيدگان بر آسان شد و اينمن بندگانغالي ميا علام  
 خان بعد مدت مهيو ملهم كاسياني ملك شده از خود او و هو رسوي بها و هو  
 نزاجت قهرت ماه فجا تارك ميه قرة العين حوت منجه له مجر سر فرخان  
 كوچ و بن فجا مانده در متفق رضان توجه سندن كرديدن محمد عطرخان با استقبال  
 شان رفته تبارك سنج رضان بر ناله امرس بيرون كوهري جنگ مقرر عه  
 بنده كائغالي تايه اقبال با وجهه كمر شده بعد انك نود خرد تيره و لغت ارباب  
 كدشت بگوته براتي مظم شده عطرخان و احمد يارخان و مقصوده بهر عيت  
 جان بناكايي بروند و اووي آراسته مفت قدوم خيزي كرديدن روز و  
 فوايش اريد عييد به سوان سبائي سلا از حجاب نظر بمرحت بر آورد و مقرر  
 كاي نصرت كمر از نوهر ي بستان رسیده تيمار واري و امانده اي محمد محمد  
 مغفور اوان خنكاه حوت نمچه بوم بود احوال كرده او اخره نوال بر رسيدن  
 و كيرت الي انا كور شريف آورده مر حمله معده و امانده اي فقير بياد و الا  
 مستعد كرده به انك ايام از انجا محمد ابا لغت شده سه سال بجز گذشت و اعاز

س

در ان سال هزار و صد و هفتاد و دو بار اسباب ايام تفرقه اله بشهري محال  
 حجاب اقبال تهميده شده بدنيو جيك عطرخان و احمد يارخان بجه نصرت  
 رفته بجلالت افانده و محمد نصير خان يا خاص ايضرف شت نزار و خه نشانه  
 جمع انويش هي بعصيان برون شده اينها بعد نظم شايي و اصل اردو كزيده بواسط  
 و سائل سر نو ايات ملك ياشند احمد يارخان كجكوز مانده عطرخان بگو ملك  
 خان نام اميري توجه سندن كرديه بندگانغالي محفل وقت در ماه ربيع الثاني  
 سده اليه بديره شده در كچه رسيدن و سب رادر نكار اكو چانده كچه سلا خوشم  
 فزوده ار ما دكاه كدند در محاذات شت همك سبزي ملقب شده بند بديار  
 و قده مضبوط كرده كوچ و بن مع بار و اي حريفان نرود خف ناهار مانده عجب  
 برادر سعت شدن چون از ان طرف محمد عطرخان بدست افانده خرابي ريش  
 مقصوده سلا مقدمه هميش كرده توجه مقابلت بوم در عرض چند روز با استقبال  
 در زمين جا گلان رسيدن اول سخن از قتال رفته انخر حريفان هشتمت  
 نديزه نوبت بمحالي رويده و سلا كجش قراريافت ريش همك سبزي  
 و سوادته بچين سندن كائغالي رسيد و سده مع قايي سندن سب برادران  
 شد بنا برين بندگانغالي بن همك سبزي نرودند و عطرخان بنوشته

نموده تا در مضان برين و تيره بگذشت از حجاب ريات بالاستقلال نصيب  
 بنده كائغالي بجه تقاضا ريسان برادران نفاق واقع شده و حالي بگها جهان شده  
 كيا ملك از دست عطرخان آمدني نينب بنا و عييد احمد يارخان بر عطرخان  
 داده سندن ايات بنام قه سنده توجه سندن كرديدن بندگانغالي از اين  
 كرده در مضان هزار و يكصد و هفتاد و هجده ملهم كاسياني با اصل توجه سحر  
 شده عطرخان بمعانه حركت بندگانغالي از نينو و احمد يارخان از انظر  
 كيار و او قدرت باخته از نوشهره نغزش خود بندگان خيزوي توان  
 ميا علام شاه خان انجبره در عييد سنده رضان انظر نصير كوشيده  
 هشتر كزديدن احمد يارخان نيز انظر هما مانده ملك تمام نصيب رو بيايي حوت  
 ابد افعال كزديدن هشتر ازين در ايام عطرخان بحال همه انواع اذيت  
 شده بجه مجددا متفق موله تبي سلا قوم چو كچه اروز روشن بخاطر جمع  
 انجبره سلا شسته با طين تا خه اند و بسبب سني والي زورت افانده  
 جيني رفته ارامنوق مقهور بران نباشه با احمد يار خان همك سب شهر سوال  
 اليه نوشته شده عطرخان رسيدن همك سب از منك رقوم شاد و ايند و بر لغام  
 بنده كائغالي بشهرت و امانده اي رفاقت بر لهر بدست آورد تالادگان

س

شفا نه كاسيا بجمع امال كزديدن سنان كه هر كه در فعال ايام فطرت  
 بر خدا با و نطق فاش برده بجه كجك علف سنج خون آشام كچه بيقه  
 بمواضعات شان حجت تاييد نامرودش و مراجعت بستان اتفاق  
 شكر مغفور قطع جويه و لك نبي ساكن قلب جماله كوسه سلا تا خه با اسير  
 قتل معاودت نصرت كرده در انوقت خبر رسيد ا محمد عطرخان و مقصوده  
 سران و او و پوتره بخصيص بهادر خان باز كوس كين زده آماده حوت  
 كشي شندي تغل حيش مظم سلا انظر نصرت حركت و له تا اباره شده  
 بسا رنابي وجه بهادر خان را و صف جنگ كشته مخالفان اشكت فاش  
 داده مظم مراجعت فرودند چون انون از مخالفان و تسخير ملك بكلي خاطر  
 جمع كزديدن تاريخ بيت خجيم محرم محرام هزار و صد و هفتاد و دوته در بيلون  
 المومر مشهور مع كزفروزي قراريافته صاحب سلا مع نوايح از  
 نرود خه خوانده اند محمد قائم كوكلاس اعينه و اعينه هشتر از ان بتغليل  
 هتد ناسب نطانت آجاشه بجه وي انمومن غرنا بار از دست نظم و سيد  
 كارمنان عالم موقوف و ستم بجه افانده نجات داده درين سال جام  
 نرود معب كز كاله سلا در ايام بوم بندگانغالي در شت هر و بعد



تسخیر سده اودانی خلاف این اخص جعل آورده بود و محقق دلیس  
 و دیگر امر ایجاب کرده و تاریخ مقیم محرم سال هزار و صد و هفتاد و چهار از قله  
 آباد کشیده بکعبه آورده آنگونه پیش بر دورچی از دست ای ورود بید  
 حاضر کباب به ملترم بندگان ماند و آغاز سال هزار و صد و هفتاد و پنج  
 بهیچ از حضور خدیو کیهان خطاب به میر و یگان از فراری یک یک کبیر  
 فیل و دیگر نوازش رسیده هم درین سال باز بتاریخ او دو پوتره تا خان  
 پور حرکت الیه اجلاص حرکت یافته و شغافت سادات او چه از نصیای  
 مور اینهم اخاص جعل آورده مراجعت شد در سال هزار و صد و هفتاد و  
 شش تاریخ ربیع الثانی بنا و یک کعبه کج حرکت بانفرت و وقوع یافته  
 در این سه قلع سندی نفیج فریم بر کوه الوند کشده جاره قریب شش  
 هزار مرد از کفره تسیح کرده پس سعرت کافرن بهتر کرده تا دوازده  
 گروهی بهیچ ایغا رز زنده و قصبات و قربات بسیار باحت و اطاعت  
 رسیده و قلع بتانیده و کبک بت بندر سخن شده سر بنام میر عزیزی  
 کج و زون بر در عطالی معاودت بظفر فریم دویم رجب سده اورد  
 شاه پور کرده اند در سال هزار و صد و هفتاد و هشت باز مکرر عزیمت

مالک

کج اتفاق افتاده در عرض راه قلم قره قور و منقح نموده بهیچ گروه بهیچ  
 زده اند ای کج و سائل در میان آورده بحرف صلح عطف بمنان دله  
 بعد مراجعت از کج لیسبت خاک با دارنن بهیچ قدیم نقل بشاه پور جدید  
 و از حضور بی خطاب محمام الدول با مانده خطاب سابق رسیده اکنون  
 محم عطرفان حمر فیقاتش مثل مقصوده فیم در سال گذشته نام او خا  
 پرسته بوده اما ملترم کباب فیروزی و سه افرا از اقسام عطیات افضل  
 ایزدی روز بروز توسیع سک و افزونی اقبال لازم بندگان یافته تا  
 در سال هزار و صد و هشتاد و یک از حضور کیهان خدیوایات دیره جات  
 اتهام و الا بکنان شده در او ایل ماه ربیع الثانی سال مذکور بندوبت  
 آنجده توجه شده در عرضات ماه کبلی آن زمین از رخ و خاشاک پاک شده  
 بندوبت قرار واقعی کرده بر غالیهای سران گرفته هختم رجب المعطر وارد  
 ش پور شده قضا را شکر معینه آنجا را باقیه بوسیا خصوص حضرت نام  
 آنجا سال کامل نبوت کجبال پیش آمد درین سر در اجهان خان از حضور  
 بیضا آنگ بنام خفسته ناظران اینطرف بیدخل مراجعت کردند باز  
 بکون الله و اعانت اقبال در سال هشتاد و دوه غازیخان از قرض سر

حواله اتهام بندگان عالی شده و بنا بر تاز بنه و بت خود توجه انظر کرده  
 معا و دست قرین کام فرمودند و فیصحه دیره غازیخان حرارت منان باعانت  
 حاکم آنجا نام زنده کانهالی کرده چون اران پیش در ذیقعه سال هشتاد  
 و دو بارض نیز نبوت که کوهی حصین ست تجویر دار الملک شده بود و حصن  
 حصین آنجا اساس یافته موسم کبیر آنگ کرده در برابرش تهری بالایی  
 کوه بجهان تهرینه مقرر عالیانوسس گردید در ماه ذیحجه بعد مراجعت از  
 نقل بان قلع شده در سال هشتاد و چهار بموجبات چند قول ریاست  
 شده و سر دارخان خاکجهان بدستور در قرض آورد درین سال ای کج  
 و قدره بیچ از زینب اعمال بدرش بطوع و رضا و او در عروسی تکلفات  
 از جانبین جعل آمد و اما کن مقوق مثل بتانیده و کبک بت بندر سده  
 کرده از خطاب و تاریخ سال حال اعنی هزار و صد و هشتاد و پنج آنگ  
 در زمین کولاب حتی میان یک یک زمین بارش بارهای کوشته باز  
 زیاده از سر بنام حضرت نزول یافته چند پاره بیدون بندگان عالی آوردند  
 شبیهت بکوشته کوه موی داشت پیش کسان انداختند  
 در سال صد و هشتاد و پنج بحیرت منقح کرده در سال هشتاد

شاه محم کبلی که در کاش مطاف اهل اشدت سربوب قلع حیدر آباد  
 در زمین کوهی مذکور امور را  
 بی ادبی کبلی جعل آمد چون قضا را بهمان چنین وقوع یافت  
 بعد تبایر تلغیه و از ندم قبرستان شب غره ماه جمادی اول سال  
 مذکور تا کبلی بی ولایت و لایت مبعث لقه و قالیج و بهیچ مشیت مذکور  
 تاریخ دویم ماه مذکور کجبان جا و دانی نقل نمود بر روز سیم اتفاق  
 نیات آشوب خلف ارشد فخران حضرت محمد رسد افرا زخان  
 با اتفاق امرا و ارکان محلت رضای ستر فقر ای این سلسله  
 ولایت و فرغ و جا وید بخند صلای رفاه عالم بپوش عالیان  
 انداخت و جها نیز بپور معدت هر هفت ساخت در خلال این  
 ایام شفقار خدیو کیهان احمر شده درانی وقوع یاب شده اول  
 شاه پور بند قدر سیما شاه برضی شده و لیخان وزیر خطبه  
 و سکه بنام خود کرده پس شهنشاه بزرگ تیمور شاه از خراسان  
 در رسیده شاه و لیخان را کبک عدم سده داده برادر باقی



کشید و مالک تاج و تخت شده خلف ایالت مدینه و اریه های و خطاب  
 خدایار غلبنی علاوه القاری معفوش بفرید ریاست دیره نوارس فرجه  
 بنیادیه بند کافالی تازه والی در او خرویی حجره اله بفرم بند  
 بت دیره غریمت بفرست فرموده در واز دهم ماه ربیع الثانی  
 سال هزار و صد و هشتاد و هفت تازه خام دارد خسته بنیاد و حدی بار  
 شده همچنین در او اخر شعبان سال هشتاد و هشت اتفاق عزیمت  
 از من کج روداده در ان یساق فیروز می سر راه تخت قلعه پنجم  
 بجز تسخیر در آده رای کج بستیجه که قدم طغر از دم در جبارده  
 بحال خفه خیریت اندوخت انگاه سه انکان و اگر حده کجرات  
 نموده اند ما ته بی جباریکه سه در آن نواح سه خدمت بر آستان  
 سووه پس داووجی جباریکه صاحب کشت کورت سه بحال انصاف در او  
 انگاه متوجه ارض چنان گردیده مراجعت ببار کن شده سه بنجام اوائل  
 ماه شوال بخیریت و نصرت رو بر و بشهر نو  
 چون تا حین تسخیر همین قدر حالات صحیحی برای  
 معائنه اند عنان تسلیم بدعا می دولت با عظمت معظوف ساخته  
 شده



شده الهی این خاندان کرام و انعام بفر و اقبال نامور آمانی و آمال دارک  
 بالینی و اله الامجاد یک در مذکورات سابقه الترام آسی می و احوال حکام  
 بدیهه تبه افقه و بی کل محمد خراسانی ناظم سوا می محمد قائم کوکلت س  
 جنس سلیمان نرسیدند که صاحب ملک پس کرده شد اکنون بکرت  
 دین محمدی از محرم سال هزار و صد و هشتاد و چهار اول حبیب فعیتر کج  
 مستب نظامت تبه تبه پس محمد حسین با رجب مذکور ناظم نیابت  
 تبه تبه و بی منزل وی مراد فیه نظامانی مردی سه ایتین برای  
 التیام بر اجات الام ایام بنیاد کار و در مغز ولی توجه والی ولایت  
 منسوب ایزد تعالی این محروسه سلیمان سه بشرف ایالت اهل اسلام  
 فائز سازد بمنه و کمال کرمه شامت این کتاب  
 بعون ملک الوهاب مسخر محمد الکرام بید ضعیف  
 انیضیف زایقی الهی الله القمه قافی کل محمد  
 تسایخ یاز دهم ماه رمضان المبارک  
 روز چهارشنبه ۱۲۰۱ اول  
 عیاض بنام محمد و آل و سلم